

خطبة البيان



موضوع: مهدویت

گردآورنده: صادق شکاری

۱۰ / شوال / ۱۴۳۹

(متن - ترجمه)

ترجمه: موسسه تحقیقاتی فرهنگی جلیل



سایت رسمی دعوت مبارک یمانی سید احمد الحسن (ع):

<http://almahdyoon.org>

فهرست:

- الريحان الأول: في الخطبة التي خطبها في البصرة المعروفة بخطبة البيان (متن و ترجمه) ٤
- النسخة الثانية من خطبة البيان: (متن عربی) ٥٧
- الريحان الثاني في خطبة خطبها في الكوفة المعروفة بخطبة البيان أيضا (قسمتی از متن عربی) ٦٧

إلزام الناصب ؛ ج ٢ ؛ ص ١٤٨ : **الريحان الأول: في الخطبة التي خطبها في البصرة المعروفة بخطبة البيان**
و لما كانت نسختها مختلفة ذكرنا نسختين منها نسخة ذكر فيها أصحاب القائم و نسخة ذكر فيها أصحاب
الولادة منسوبة منه إلى البلاد.

النسخة الاولى: في نسخة حدثنا محمد بن أحمد الأنباري قال: حدثنا محمد بن أحمد الجرجاني قاضي الري قال: حدثنا طوق بن مالك عن أبيه عن جده عن عبد الله بن مسعود رفعه إلى علي بن أبي طالب عليه السلام: **لما تولى الخلافة بعد الثلاثة أتى إلى البصرة فرقى جامعها و خطب الناس خطبة تذهل منها العقول و تقشعر منها الجلود، فلما سمعوا منه ذلك أكثروا البكاء و النحيب و علا الصراخ، قال: و كان رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم قد أسر إليه السر الخفي الذي بينه و بين الله عز و جل فلأجل ذلك انتقل النور الذي كان في وجه رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم إلى وجه علي ابن أبي طالب عليه السلام قال: و مات النبي صلى الله عليه و آله و سلم في مرضه الذي أوصى فيه لعلي أمير المؤمنين عليه السلام و كان قد أوصى أمير المؤمنين عليه السلام أن يخطب الناس خطبة البيان فيها علم ما كان و ما يكون إلى يوم القيامة قال: فأقام أمير المؤمنين عليه السلام بعد موت النبي صلى الله عليه و آله و سلم صابرا على ظلم الامة إلى أن قرب أجله و حان وصاية النبي صلى الله عليه و آله و سلم بالخطبة التي تسمى خطبة البيان فقام أمير المؤمنين عليه السلام بالبصرة و رقى المنبر و هي آخر خطبة خطبها فحمد الله و أثنى عليه و ذكر النبي صلى الله عليه و آله و سلم فقال: أيها الناس أنا و حبيبي محمد صلى الله عليه و آله و سلم كهاتين و أشار بسبابته و الوسطى و لو لا آية في كتاب الله لنبأتكم بما في السماوات و الأرض و ما في قعر هذا فما يخفى على من شيء و لا تعزب كلمة منه و ما اوحى إلى بل هو علم علمنيه رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم، لقد أسر لي ألف مسألة في كل مسألة ألف باب و في كل باب ألف نوع، فاسألوني قبل أن تفقدوني، اسألوني عما دون العرش أخبركم و لو لا أن يقول قائلكم: إن علي بن أبي طالب عليه السلام ساحر كما قيل في ابن عمي، لأخبرتكم بمواضع أحلامكم و بما في غوامض الخزائن (المسائل) و لأخبرتكم بما في قرار الأرض.**

و هذه هي خطبته التي خطب و هي خطبة البيان:

عبدالله بن مسعود - به اسنادی که در متن خطبه مذکور افتاد - گوید: زمانی که امیرالمومنین امر خلافت را عهده دار گردید، پس از سه روز به بصره آمد و به مسجد جامع مسجد شرفیاب شده برفراز منبر قرار گرفت و سخنانی ایراد فرمود که عقول را به شگفتی و بدنهارا به لرزه افکند. مردم چون این سخنان را از حضرتش بشنیدند بسیار گریستند و صداها را به فریاد و ناله و شیون بلند کردند. امیرمومنان علیه السلام در آن جمع فرمود که: رسول خدا صلی الله علیه و آله با او در نهان سخن گفته و اسرار پنهانی که میان خدا و پیامبرش وجود داشته برای او بازگو کرده است. از این رو، نوری که در روی پیغمبر بود به روی علی بن ابی طالب علیه السلام منتقل شده است. پیامبر خدا در بیماری و مرضی که منجر به وفاتش گردید امیر

مومنان را وصیت کرد که خطبه البیان را بر مردم انشا کند که در آن علم گذشته و آینده و آنچه که واقع شده و می شود - تا روز رستاخیز - آمده است. امیر مومنان هم بعد از رحلت پیامبر به پاخواست، در حالی که بر ظلم و ستم امت صبر پیشه کرده بود. چون عمر حضرتش به لب بام رسید و زمان آن بود که به وصیت پیامبر عمل نماید، حضرتش برای مردم خطبه ای ایراد فرمود که خطبه البیان ش خوانند. امیر مومنان در بصره و بر فراز منبر قرار گرفت و خطبه ای ایراد کرد که آخرین خطبه حضرتش بود. حضرت در آن خطبه ستایش خدا را بجا آورد و بر او ثنا گفت و یادی از پیامبر خدا نمود. آنگاه فرمود: ای مردم! من و حبیبم بسان این دو انگشتیم، و اشاره فرمود به انگشت سبابه و وسطای خود. آنگاه فرمود: اگر آیه ای از کتاب خدا نبود، هر آینه خبر می دادم شما را به آنچه که در آسمانها و زمین است و آنچه که در دل زمین جای دارد که بر من چیزی از آن پنهان نباشد و کلمه ای از نظرم دور نمانده است. البته به من وحی نمی شود، بلکه آنچه که به من می رسد دانشی است که رسول خدا به من تعلیم فرموده است. هر آینه پیامبر خدا با من به سر سخن گفت و هزار مساله در میان نهاد که هر مساله هزار باب دارد و بر هر بابی هزار فرع متفرع است. پیرسید از من پیش از آن که مرا نیاید. پیرسید از من از آنچه در زیر عرش است تا خبر دهم شما را. اگر نبود که گوینده ای از شما بگوید: که علی بن ابی طالب جادوگر است، - چنانچه در حق پسر عمم گفته شد - هر آینه خبر می دادم شما را به جایگاه رویاتان و دفینه های پنهان در زیر زمین. هر آینه خبر می دادم شما را از اعماق زمین. و این است آن خطبه ای که خطبه البیانش گویند:

«بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله بدیع السماوات و فاطرها و ساطع المديحيات و قادرها و مؤيد الجبال و ساغرها و مفجر العيون و باقرها و مرسل الرياح و زاجرها و ناهي القواصف و أمرها و مزین السماء و زاهرها و مدبر الأفلاك و مسيرها و مظهر البدور و نائرها و مسخر السحاب و ماطرها و مقسم المنازل و مقدرها [و] مدلج الحنادس و عاکرها و محدث الأجسام و قاهرها و منشئ السحاب و مسخرها و مکور الدهور و مکررها و مورد الامور و مصدرها و ضامن الأرزاق و مدبرها و منشئ الرفات و منشئها. أحمده على آلائه و توافرها و أشكره على نعمائه و تواترها و أشهد أن لا إله إلا الله وحده لا شريك له شهادة يؤدي الإسلام ذاکرها و يؤمن من العذاب يوم الحساب ذاکرها، و أشهد أن محمدا عبده الخاتم لما سبق من الرسالة و فاخرها و رسوله الفاتح لما استقبل من الدعوة و ناشرها أرسله إلى أمة قد شغل بعبادة الأوثان سائرها و اغتلتطس بضلالة دعاء الصلبان ماهرها و فخر بعمل الشيطان فاخرها و هداها عن لسان قول العصيان طائرها و ألم بزخرف الجبهالات و الضلالات سوء ماكرها فأبلغ رسول الله في النصيحة و ساحرها و محا بالقرآن دعوة الشيطان و دامرها و أرغم معاطس جهال العرب و أكابرها حتى أصبحت دعوته بالحق ينطق ثامرها و استقامت به دعوة العليا و طابت عناصرها، أيها الناس سار المثل و حقق العمل و كثر الوجل و قرب الأجل و دنا الرحيل و لم يبق من عمري إلا القليل فاسألوني قبل أن تفقدوني.

به نام خداوند بخشاینده مهربان سپاس خدایی را که آسمانها را به قلم صنعش بیافرید، و گستردها را هموار کرد، و کوهها را در جای خود تثبیت نمود، و چشمه ساران از زمین جوشانید و جاری ساخت، و بادها را فرستاد، و افلاک را فراهم آورد و در مسیری مشخص به حرکت در آورد. سپاس از آن خدایی است که ماههای سال را ایجاد کرد، و ابرها را مسخر خویش گردانید، و منزلگاههای ماه - در آسمان - را تقسیم نمود، و سیاهی را بر شبهای تار فرو ریخت، و اجسام را پدید آورد، و ابرها را بیافرید، و ازمنه را بیافکند. اوست سر منشا امور، و تضمین کننده روزی، و به هم آورنده استخوانهای پوسیده. ستایش می کنم او را بر روزیها و فراوانیشان. شکر می کنم او را بر نعمتها و استمرارشان. شهادت می دهم که معبودی جز خدا نیست. اوست یکتای بی همتا. شهادتی که گوینده بدان را به اسلام می کشاند، و او را از عذاب روز رستاخیز ایمن می دارد. شهادت می دهم که محمد بنده او و خاتم فرستادگانش است. اوست که دعوت حق را منتشر ساخت. خداوند او را به سوی امتی گسیل داشت که به بندگی تنها دل مشغول بودند. بر اثر پرستش تنها افراد قابل در وادی گمراهی در غلتیده بودند. پرواز کنندگانشان با زبان عصیانگری هدایت گشته بودند و فریب خورده به سبب زیور نادانی و گمراهی مرتکب اشتباه شد. رسول خدا پیام خود را رساند حال آنکه بر مفاد آن آگاه بود، و به سبب قرآن دعوت شیطان را محو و نابود نمود، و بینی نادانان عرب و بزرگانیشان را به خاک مذلت مالید تا اینکه دعوتش به حق و حقیقت، صبح را برای امت به ارمغان آورد. بر این امت به سبب پیامبر و پیامش دعوت بزرگ راست آمد و ریشه هایش پاک و پاکیزه گشت. ای مردم! مثل سیر کرد و عمل ثابت گردید. ترس نزدیک شد و اجل فرارسید. با زمان رخت بر بستن از این دنیا فاصله چندانی ندارم و از عمرم جز اندک زمانی بیش باقی نمانده است. پس پیرسید پیش از آنکه مرا در میان خود نیاید.

أبيها الناس أنا المخبر عن الكائنات أنا مبين الآيات أنا سفينة النجاة أنا سر الخفيات أنا صاحب
البيئات أنا مفيض الفرات أنا معرب التوراة أنا المؤلف للشئآت أنا مظهر المعجزات أنا مكلم الأموات
أنا مفرج الكربات أنا محلل المشكلات أنا مزيل الشبهات أنا ضيغم الغزوات أنا مزيل المهمات أنا آية
المختار أنا حقيقة الأسرار أنا الظاهر على حيدر الكرار أنا الوارث علم المختار أنا مبید الكفار أنا أبو
الأئمة الأطهار أنا قمر السرطان أنا شعر الزبرقان أنا أسد الشرة أنا سعد الزهرة أنا مشترى الكواكب
أنا زحل الثواقب أنا عين الشرطين أنا عنق السبعين أنا حمل الإكليل أنا عطارذ التعطيل أنا قوس
العراک أنا فرقد السماک أنا مریخ الفرقان أنا عیون المیزان أنا ذخيرة الشکور أنا مصحح الزبور أنا
مؤول التأویل أنا مصحف الإنجیل أنا فصل الخطاب أنا أم الكتاب أنا منجد البررة أنا صاحب البقرة أنا
متقل المیزان أنا صفوة آل عمران أنا علم الأعلام و أنا جملة الأنعام أنا خامس أهل الکساء أنا تبيان
النساء أنا صاحب الأعراف أنا مبید الأسلاف أنا مدير الکرم أنا توبة الندم أنا الصاد و الميم أنا سر
إبراهيم أنا محکم الرعد أنا سعادة الجد أنا علانية المعبود أنا مستنبط هود أنا نحلة الخلیل أنا آية بنی
إسرائيل أنا مخاطب الکهف أنا محبوب الصحف أنا الطريق الأقوم أنا موضح مريم أنا السورة لمن

تلاها أنا تذكرة آل طه أنا ولي الأصفياء أنا الظاهر مع الأنبياء أنا مكرر الفرقان أنا آلاء الرحمن أنا
 محكم الطواسين أنا إمام آل ياسين أنا حاء الحواميم أنا قسم الم أنا سائق الزمر أنا آية القمر أنا
 راقب المرصاد أنا ترجمة صاد أنا صاحب الطور أنا باطن السرور أنا عتيد قاف أنا قارع الأحقاف أنا
 مرتب الصافات أنا ساهم الذاريات أنا سورة الواقعة أنا العاديات و القارعة أنا نون و القلم أنا مصباح
 الظلم أنا مؤول القرآن أنا مبين البيان أنا صاحب الأديان أنا ساقى العطشان أنا عقد الإيمان أنا قسيم
 الجنان أنا كيوان الإمكان أنا تبيان الامتحان أنا الأمان من النيران أنا حجة الله على الإنس و الجنان
 أنا أبو الأئمة الأطهار أنا أبو المهدي القائم في آخر الزمان.

ای مردم! منم آگاه کننده از اسرار کائنات. منم آشکارگر آیات کتاب خداوندی. منم کشتی نجات. منم
 سر ناپیدا. منم کسی که دارای دلایل روشن است. منم سر منشا جوشش فرات. منم کسی که تورات را به
 زبان عربی ترجمه نمود. منم نزدیک کننده پراکنده ها. منم پدید آورنده معجزات و خوارق عادات. منم
 سخن. گوینده با مردگان. منم گشاینده سختیها. منم حلال مشکلات. منم زایل کننده شبهات. منم شیر بیشه
 نبرد. منم از بین برنده سختیها. منم نشانه خداوند صاحب اختیار. منم حقیقت اسرار. منم در ظاهر علی ای
 که حیدر کرار است (یعنی در نبرد هیچگاه پشت به دشمن نمی کند و همیشه به پیش می تازد). منم وارث
 دانش خداوندی. منم درهم کوبنده کافران. منم پدر امامان پاکباز. منم ماه در برج سرطان. منم دنباله شب
 پانزدهم ماه. منم شیر شره. منم سعد زهره. منم [سیاره] مشتری ستارگان. منم [سیاره] زحل ستارگان پر نور.
 منم چشم دو ستاره شرطین. منم گردن سبطین (دو سده متوالی). منم حمل اکلین. منم عطارد فضیلت. منم
 قوس عراق. منم فرقد سماک. منم مریخ فرقان. منم شاهین ترازو. منم ذخیره مردان شاکر. منم تصحیح
 کننده زبور. منم تاویل برنده تاویل. منم مصحف انجیل. منم فصل الخطاب. منم ام الکتاب. منم ریسمان
 ابرار. منم صاحب بقره. منم سنگین کننده ترازوی اعمال. منم برگزیده آل عمران. منم بزرگ بزرگان. منم
 تمامی انعام. منم پنجمین از اصحاب کسا. منم روشنگر زنان. منم صاحب اعراف. منم کمر شکن
 گذشتگان. منم دایر مدار کرم. منم توبه شخص پشیمان. منم صاد و میم. منم سر ابراهیم خلیل. منم محکم
 کننده رعد. منم سعادت کوشش کننده. منم نشانه آشکار معبود. منم استنباط گر هود. منم بخشش خلیل.
 منم آیه بنی اسرائیل. منم مخاطبین اصحاب کهف. منم دوستدار صحف. منم راه استوار. منم روشنگر مریم.
 منم سوره کسی که قرآن تلاوت کند. منم تذکره آل طه. منم ولی پاک سرشتان. منم ظاهر شونده با انبیا.
 منم تکرار کننده فرقان. منم نعمت خداوند رحمان. منم محکم کننده سوره های طواسین. منم پیشروی آل
 یاسین. منم حاء سوره حوامیم. منم سیراب کننده زمر. منم نشانه ماه. منم نگاهبان کمینگاه. منم ترجمه صاد.
 منم صاحب کوه طور. منم حقیقت شادی. منم بلندای کوه قاف. منم کوبنده احقاف. منم ترتیب گر

صافات. منم شرکت کننده در ذاریات. منم سوره واقعه. منم سوره های عادیات و قارعه. منم سوره قلم. منم چراغ تاریکیها. منم نزدیک کننده. منم تاویل گر قرآن. منم آشکار کننده بیان (قرآن). منم صاحب ادیان. منم سیرابگر تشنه لب. منم بند ایمان. منم قسمت کننده بهشت. منم کیوان امکان. منم روشنگر امتحان. منم نجات دهنده از آتش دوزخ. منم حجت خداوندی بر جن و بشر. منم پدر امامان پاکباز. منم پدر مهدی که در آخرالزمان قیام کند.

قال: فقام إليه مالک الأُشتر فقال: متى يقوم هذا القائم من ولدك يا أمير المؤمنين؟ فقال: إذا زهق الزاهق، و خفت الحقائق و لحق اللاحق و ثقلت الظهور و تقاربت الامور و حجب النشور و أرغم المالك و سلک السالك و دهش العدد و هاجت الوسوس و غیطل العساس و ماجت الأمواج و ضعف الحاج و اشتد الغرام و ازدلف الخصام و اختلفت العرب و اشتد الطلب و نکص الهرب و طلبت الديون و ذرفت العيون و أغبن المغبون و شاط النشاط و حاط الهباط و عجز المطاع و اظلم الشعاع و صمت الأسماع و ذهب العفاف و سجع الإنصاف و استحوذ الشيطان و عظم العصيان و حکمت النسوان و فدحت الحوادث و نفثت النوافث و هجم الواث و اختلفت الأهواء و عظمت البلوى و اشتدت الشکوى و استمرت الدعوى و قرض القارض و لمظ اللامظ و تلاحم الشداد و نقل الملحاد و عجت الفلاة و خجعج الولاة و نضل البارخ و عمل الناسخ و زلزلت الأرض و عطل الفرض و کبتت الأمانة و بدت الخيانة و خشيت الصيانة و اشتد الغيظ و أراع الفيض و قاموا الأدعياء و قعدوا الأولياء و خبثت الأغنياء و نالوا الأشقياء و مالت الجبال و أشکل الاشکال و شيع الکربال و منع الکمال و ساهم المستحيج و مع الفليح و کفکف الترويح و خدخد البلوع و تکلکل الهلوع و فدغد المذعور و ندند الديجور و نکس المنشور و عبس العبوس و کسکس الهموس و أجب الناموس و ددع الشقيق و جرثم الأنیق و نور الأفیق و أذاذ الذائد و راد الرائد و جد الجدود و مد المدود و کد الکدود و حد الحدود و نطل الطلیل و علعل العلیل و فضل الفضیل و شتت الشتات و شمتت الشمتات و کد الهرم و قضم القضم و سدم السدم و بال الذاهب و ذاب الذائب و نجم ثاقب و ورور القران و احمر الدبران و سدس الشيطان و ربع الزبرقان و ثلث الحمل و ساهم زحل و أقل العرا و الزخار و أنبت الأقدار و کملت العشرة و سدس الزهرة و غرمت الغمرة و طهرت الأفاطس و توههم الکساکس و تقدمتهم النفائس فيکدحون الجرائر و يملکون الجزائر و يحدثون کیسان و یخربون خراسان و یصرفون الحلسان و یهدمون الحصون و یظهرون المصون و یقتطفون الغصون و یفتحون العراق و یحجمون الشقاق بدم يراق فعند ذلك ترقبوا خروج صاحب الزمان.

آن گاه مالک اشتر برخاست و عرض کرد: ای امیر مومنان! چه هنگامی قائم از فرزندان تو قیام می کند؟ حضرت فرمود: آن زمان که باطل و ناچیز پیشرفت کند و حقایق سبک و خوار شود و برسد آنچه که خواهد رسید. جور و فساد بر پشت مردم سنگینی کند. کارها به یک دیگر نزدیک شود و آشکارا کردن خبرها ممنوع گردد و بینی مالک به خاک مالیده شود. پای کوبنده در راه شر پای بفشرد و سقوط کننده در

وادی جهل و ضلالت در غلند. قنوات خشک شود و قبایل و عشایر از فرمان امام عادل بیرون روند و سختیها و کینه ها شدت گیرد. جمعیتها پراکنده گردد و نفوس کوتاه عمر شوند. فتنه های بی شمار مردمان را سرگردان و متحیر کند و اندیشه های ناصواب برانگیخته شود. مردمان درنده خوی گرگ صفت و خارپشت طبیعت بر خروش و غوغا گرد هم آیند. امواج فتنه و بلا و صدای مخالف و مخالفین به جنبش در آید. حاجیان از انجام مراسم حج ناتوان گردند و شیفتگیها و آشفتگی و آزمندی تشدید یابد. بدیها پی در پی و هلاکتها و عذابها نزدیک به یک دیگر شوند. جنگجویان باهم گلاویز شده و آتش جنگ و اختلاف زبانه کشد. در میان اعراب اختلاف افتد و بازجوییها سخت شود. ترسندگان پای به عقب گذارند و وامها و خواست شود. اشکها از چشمها روان گردد و مردمان سست اندیشه فریب خورند. شادمانیها از بین رود و شادی کننده ای نباشد. بانگ فریاد از هر سو بر آید و شورشیان سر به شورش بردارند و در هر شهر و منطقه ای به زد و خورد پردازند. روسا از مرئوسین خود به عجز و لابه افتند و نور آفتاب توانایی غلبه بر تاریکی را از کف بدهد. گوشها نشنوند و عفت و پاک دامنی از میان برود. دادخواهی و درستی مورد ملامت و اعتراض واقع گردد و شیطان بر امور چیره و مستولی شود. گناهان رو به فربهگی نهد و زنان حاکم گردند و حوادث گرانبار شود. ناهلان سموم اخلاقی را سم پاشی کنند و جست و خیز کنندگان هجوم آورند. خواهشهای نفس تنوع یابد و بلایا بزرگ گردد و شکوه ها فراوان شود و اختلافات و مشاجرات دنباله دار شود. متجاسر متجاوز بسی پا از گلیم خود فراتر نهد. خشمگینان فراوان به خشم آیند و به جنگ و خونریزی اقدام کنند. سخت گیرندگان به تجاوز و تاخت و تاز سرگرم شوند و طاعنان در دین حاضر جواب گردند. شدت نبرد و معرکه ها بیابانها را غبار آلوده گرداند و بر اثر خشکسالی عالی از آب و گیاه نماید. بانگ و فریاد سلاطین و زمامداران گوش فلک را کر کند و سنگ دل سخت کردار در تیر اندازی غالب آید. ستم پیشگان خاک مذلت بر مردم فرو پاشند. زلزله زمین را فراگیرد و اقامه حدود و واجبات الهی معطل ماند. امانت ضایع گردد و خیانت و کژدستی نمایان شود. محافظه کار بسی ترسان باشد و خشم و کینه توزی شدت یابد و مرگ سبب هراس بیش از اندازه مردمان شود. اشرار امور را در دست گیرند و اختیار بازنشسته شوند. پلیدی بر دارندگان و ثروتمندان مستولی شود و مردمان شقاوت پیشه به آرزوی خود رسند. دانشمندان و بزرگان قوم به کژ اندیشی روی آورند و امور بر آنان مشته گردد. سستی و پا به گل ماندن در کارها امری رایج باشد. در قرعه زدن حریص و بخیل غالب شود و رستگار و فیروزی یافته ای یافت نشود. راحتی و آسایش از مردم بازداشته شود. پر خوری رواج یابد. مهموم از سر ناشکیبایی و ترس مفرط و آزمندیش سر به گریبان فرو برد. مرد از ترسناکی گریزان شود و اوضاع تیره و تار گردد. افراد از پریشانی به ورطه هلاکت افتند و روزگاری پیش آید که هر کس از وخامت اوضاع روی ترش کند و مردان شیر خوی سخت منکوب شوند. گوساله ای که تازه بنیه گرفته به آهستگی بدود (کنایه است از کودک گوساله صفت که روی کار بیاید و در امور عامه دخالت کند، یا کسی که در میانه مردم تفرقه

افکنی کند و شق عصای مسلمانان نماید و یا در آسمان برقی که به آهستگی سیر کند ظاهر گردد که راست و دراز باشد و به جانب راست و چپ میل نکند). از بالا به پایین افتد چیزی که بس شگفت باشد و روشن گرداند افیق را (که مراد گردنه افیق باشد که در کتاب الملاحم و الفتن ذکر شده است). دور کند دور کننده را و به جستجو در آورد جستجو کننده را و به کوشش وادارد کوشش کننده را و به مشقت و رنج و تعب اندازد به مشقت و رنج و تعب اندازنده را و خشمگین گرداند خشم گیرنده را. خون به رایگان و باطل ریخته شود و کینه جو از شهری به شهری به شتاب پیغام فرستد. آزمندی فزونی یابد و قبایل پراکنده شوند. شماتت کنندگان یک دیگر را شماتت کنند. کهنسالان به مشقت و رنج و تعب افتند و گرفتاران درهم شکنند. خشمگینان اندوهگین و پشیمان شوند و رنجبر به اندکی از مال (کمتر از آنچه که استحقاق دارد) برسد و به سختی و مشقت افتد. سوگند به ستاره حلقه دار، قرآن زر و زیور داده شود، و خوانها و گستردها سرخ گردد. آن زمان که به حالت تسدیس رسد شرطان (که منزل اول از منازل ماه است) و به حالت تربیع رسد زبرقان (یعنی ماه) و به حالت تثلیث رسد حمل و در خانه سهم (یعنی در حال مقارنه باشد) واقع شود زحل و ناپدید شود هر چیزی که به چیز دیگری بازگردد. عبور از بیابانهای میان مکه و بصره ممنوع شود و فرمانها و حکمها و اندازه گیریها ثابت شود و نشانهای دهگانه ظاهر و کامل شود و زهره به حالت تسدیس رسد و سختی فراگیر شود (یا گروهی از مردمان پراکنده از اطراف و اکناف گرد هم آیند). گروه پهن بینها از جانب مشرق ظاهر گردند که پست است استخوانهای بینهایشان و به توهم افتند کوتاه بالایان درشت اندام بزرگ پیکر که مردمانی نیک و گرانبایه (ظاهرا مراد حسنی و شعیب بن صالح باشند) بر آنها غالب شوند و معیوب کنند زنهای آزاد را و مالک شوند جزیره ها را. آنان سر منشا نیرنگها و فریبکاریها و بی وفاییها باشند. آنان خراسان را ویران کنند و ملازمین خانها را از خانه نشینی به کارشان بازگردانند و حصارها را ویران کرده آشکار کنند آنچه را که پنهان و حفظ شده است. آن گاه شاخساران قطع کنند و عراق را فتح نمایند و در مخالفت و دشمنی و زیان رساندن و خونی که ریخته می شود بر یک دیگر سبقت جویند. پس در این هنگام در انتظار خروج صاحب الزمان باشید.

ثم إنه جلس على أعلى مرقاة من المنبر و قال: **أه ثم أه لتعريض الشفاه و ذبول الأفواه، قال عليه السلام** فالتفت يمينا و شمالا و نظر إلى بطون العرب و ساداتهم و وجوه أهل الكوفة و كبار القبائل بين يديه و هم صموت كأن على رؤوسهم الطير فتنفس الصعداء و أن كمدا و تململ حزينا و سكت هنيئة فقام إليه سويد بن نوفل و هو كالمستهزئ و هو من سادات الخوارج فقال: يا أمير المؤمنين أنت حاضر ما ذكرت و عالم بما أخبرت؟ قال: فالتفت إليه الإمام عليه السلام و رمقه بعينه رمقة الغضب فصاح سويد بن نوفل صيحة عظيمة من عظم نازلة نزلت به فمات من وقته و ساعته فأخرجوه من المسجد و قد تقطع إربا إربا فقال عليه السلام: **أ بمثلي يستهزئون أم على يتعرض المتعرضون؟ أو يليق لمثلي أن يتكلم بما لا يعلم و يدعى ما ليس له بحق، هلك و الله**

المبطلون، و أيم الله لو شئت ما تركت عليها من كافر بالله و لا منافق برسوله و لا مكذب بوصيه و إنما أشكو بثي و حزني إلى الله و أعلم من الله ما لا تعلمون.

آن گاه حضرتش بر بالاترین پله منبر نشسته و آهی کشیدند. آن گاه فرمودند: آه از سخن گفتن لبها و پژمرده شدن دهانها. راوی گوید: آن گاه حضرت به جانب چپ و راست خود نگاهی کرده متوجه جماعتی از بزرگان و موجهین اهل کوفه شدند. بزرگان قبایل در پیش روی حضرت در سکوتی کامل فرو رفته بودند در حالتی که گوئیا مرغ آسمان بالای سر ایشان نشسته است. حضرت آهی سرد از دل بر کشیدند و ناله ای اندوهگین سر دادند و اندک زمانی کوتاه آرام گرفتند. در این حال سوید پسر نوفل که از سران خوارج بود از روی تمسخر به پا خواست و گفت: ای امیر مومنان! آیا تو در آن زمان که از آن یاد می کنی حاضر هستی؟ و آگاهی بدانچه که خبر می دهی؟! راوی می گوید: امام علیه السلام متوجه او گردید و بر قامتش نگاهی خشم آلوده افکند. سوید بن نوفل صیحه ای بلند به سبب بزرگی عذابی که بر او نازل شده بود زد و جابجا جان به جان آفرین تسلیم نمود. جسدش را از مسجد بیرون بردند در حالی که پاره پاره شده بود. حضرت پس آن گاه فرمود: آیا به مانند منی را استهزا می کنند؟ یا بر همچون منی اعتراض می نمایند؟ آیا سزاوار است که همچو منی سخن گوید به چیزی که نمی داند و ادعا کند چیزی را که برای او سزاوار نیست؟ به ذات خدا سوگند، باطل کنندگان حجت خدا به هلاکت خواهند رسید، که اگر بخواهم باقی نمی گذارم بر روی زمین کافری که خدا را انکار کند و نه منافقی که پیامبر را پذیرا نمی گردد و نه کاذبی که کمر به تکذیب وصی بسته است. از حزن و اندوهی که مرا فراگرفته شکایت به درگاه خدا می برم و می دانم از جانب خدا آنچه را که نمی دانید.

قال: فقام إليه صعصعة بن صوحان و میثم و إبراهيم بن مالك الأستر و عمر بن صالح فقالوا: يا أمير المؤمنين قل لنا بما يجري في آخر الزمان فإن قولك يحيي قلوبنا و يزيد في إيماننا. فقال: حبا و كرامة، ثم نهض عليه السلام قائما و خطب خطبةً بليغة تشوق إلى الجنة و نعيمها و تحذر من النار و جحيمها، ثم قال عليه السلام: أيها الناس إني سمعت أخی رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم يقول: تجتمع في أمتي مائة خصلة لم تجتمع في غيرها.

فقامت العلماء و الفضلاء يقبلون بواطن قدميه و قالوا: يا أمير المؤمنين نقسم عليك بآبن عمك رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم أن تبين لنا ما يجري في طول الزمان بكلام يفهمه العاقل و الجاهل قال: ثم إنه حمد الله و أثنى عليه و ذكر النبي صلى الله عليه و آله و سلم فصلی عليه و قال: أنا مخبركم بما يجري من بعد موتی و بما يكون إلى خروج صاحب الزمان القائم بالأمر من ذرية ولد الحسين و إلى ما يكون في آخر الزمان حتى تكونوا على حقيقة من البيان فقالوا: متى يكون ذلك يا أمير المؤمنين؟

راوی می گوید: در این هنگام صعصعه بن صوحان و میثم و ابراهیم بن مالک اشتر و عمرو بن صالح به پاخواسته گفتند: ای امیر مومنان! برای ما آنچه که در آخر الزمان اتفاق می افتد را بیان کن، چرا که قلبهای ما را شاداب و زنده می گرداند و ایمانمان را از جهت دوستی و کرامت دو چندان می نماید. - راوی گوید: - در این هنگام حضرت به پاخواسته و خطبه ای شیوا ایراد فرمودند که مردم را به بهشت و نعماتش تشویق و از دوزخ و آنچه در اوست بر حذر می داشت. حضرتش پس از آن فرمودند: ای مردم! من از برادرم پیامبر خدا شنیدم که می فرمود: در امت من یکصد خصلت باهم گرد می آیند که در میان امم دیگر بی سابقه است. - راوی گوید: - در این هنگام دانشمندان و فضلاء قوم به پای خواسته و بر کف پاهای حضرتش بوسه زده گفتند: به پسر عمت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم تو را سوگند می دهیم تا برای ما آنچه که در گذر زمان می گذرد به کلامی که دانا و نادانان آن را درک کند بیان نمایی. راوی گوید: پس آن گاه حضرت خدای را سپاس گفت و یادی از پیامبر خدا نمود و فرمود:

من شما را خبر دهنده ام به آنچه که در بعد من می گذرد و به آنچه که در آخر الزمان به وقوع می پیوندد تا خروج صاحب الزمان، که به پا دارنده امر ما و از ذریه فرزندان حسین است. آنان گفتند: آن واقعه در چه هنگام است، ای امیر مومنان؟

فقال عليه السلام: إذا وقع الموت في الفقهاء و ضيعت أمة محمد المصطفى الصلاة و اتبعوا الشهوات و قلت الأمانات و كثرت الخيانات و شربوا القهوات و استشعروا شتم الآباء و الامهات و رفعت الصلاة من المساجد بالخصومات و جعلوها مجالس الطعامات و أكثروا من السيئات و قللوا من الحسنات و عوصرت السماوات فحينئذ تكون السنة كالشهر و الشهر كالاسبوع و الاسبوع كالاليوم و اليوم كالساعة .

حضرت فرمود: زمانی که مرگ در فقها شایع شود و امت محمد صلی الله علیه و آله نمازها را ضایع کنند، و پیروی از شهوات نمایند. امانتداری کم و خیانت فراوان گردد. زمانی که مسکرات بیاشامند و دشنام دادن به پدر و مادر شعارشان گردد. به سبب کینه و دشمنی با یک دیگر نمازی در مساجد به پای داشته نشود و از آن به عنوان مجلس خورد و خوراک استفاده شود. در انجام گناهان زیاده روی و در بجای آوردن کارهای خوب کم کاری صورت گیرد. آن زمان که برکت از سال و ماه و روز و هفته و ساعت برداشته شود. هر سالی به مقدار یک ماه، و هر ماه به اندازه یک هفته، و هر هفته به مقدار یک روز، و هر روز به قدر یک ساعت گردد.

و يكون المطر قيظا و الولد غيضا و يكون أهل ذلك الزمان لهم وجوه جميلة و ضمائر ردية من رآهم أعجبه و من عاملهم ظلومه، وجوههم و وجوه الأدميين و قلوبهم قلوب الشياطين فهم أمر من الصبر و أنتن من الجيفة و أنجس من الكلب و أروغ من الثعلب و أطمع من الأشعب و ألزق من الجرب لا يتناهون عن منكر فعلوه إن حدثتهم كذبوك و إن أمنتهم خانوك و إن وليت عنهم اغتابوك و إن كان

لك مال حسدوك و إن بخلت عنهم بغضوك و إن وضعتهم شتموك، سماعون للكذب أكالون
للسحت، يستحلون الزنا و الخمر و المقالات و الطرب و الغناء. و الفقير بينهم ذليل حقير و المؤمن
ضعيف صغير و العالم عندهم وضعيع و الفاسق عندهم مكرم و الظالم عندهم معظم و الضعيف عندهم
هالك و القوى عندهم مالك لا يأمرن بالمعروف و لا ينهون عن المنكر، الغنى عندهم دولة و الأمانة
مغنمة و الزكاة مغرمة و يطيع الرجل زوجته و يعصى والديه و يجفوهما و يسعى فى هلاك أخيه و
ترفع أصوات الفجار و يحبون الفساد و الغناء و الزنا و يتعاملون بالسحت و الربا و يعار على العلماء و
يكثر ما بينهم سفك الدماء، و قضاتهم يقبلون الرشوة.

آب و هوا در فصل باریدن باران، آب و هوای تابستان باشد و باران نبارد. پسر کینه پدر و مادر را در دل
گیرد. برای اهل آن دوران چهره های پاکیزه و باطنهای بدسگالی باشد. هر که آنها را مشاهده کند در
شگفت شود و هر که با ایشان معامله کند به او ستم روا دارند. چهره هایشان بسان آدمیان و دلهایشان
شیاطین باشد. آنان از گیاه صبر تلختر و از مردار گندیده تر و از سگ نجس تر و از روباه حيله گرتند. از
و طمعشان از اشعب (که در عرب ضرب المثل طمع است) بیشتر است و از حیوان مبتلا به بیماری گری
چسبنده ترند. آنان را از منکری که انجام می دهند نتوان نهی نمود. چون با ایشان سخن بگویی تکذیب
کنند و اگر ایشان را امین دانستی به تو خیانت کنند. اگر از ایشان روی گردانیدی عیب تو را گویند و اگر
تو را مالی باشد به تو رشک برند. اگر در بذل مال بخل کنی کینه ات را به دل گیرند و اگر ایشان پند دهی
تو را دشنام دهند. دروغ را بسیار شنوند و مال حرام بسیار بخورند. ربا را حلال دانند و خوردن مسکرات، و
سخنان شر و فتنه انگیز، و افسانه های دروغ و حرام، و شادمانی و نشاط و آوازه خوانی به غنا و ساز و
نواها جایز شمرند.

فقیر در میان ایشان خوار و کوچک است و مومن ناتوان و پست. دانا در نزدشان بی قدر است و فاسق در
نزدشان گرامی. ستمکار در نزدشان بزرگ شمرده شود و ناتوان در نزدشان ناچیز و صاحب قوت نزدشان
مالک است. امر به معروف و نهی از منکر نکنند. ثروت در نزدشان دولت است و امانت را غنیمتی دانند که
در تصرفش هیچ گونه ردع و منعی نیست. زکات مال خود را دفع کردن نوعی ضرر دانند. مردان
کورکورانه از زنان خود فرمان بردارند و در مقابل پدر و مادر سر به نافرمانی بردارند و در حقشان جفا روا
دارند و همت خود را بر نابودی برادر خود گرد آورند. در آن زمان، نوای اهل فجور بلند شود. مردم فساد
و غنا و زنا را دوست بدانند و به حرام و ربا معامله کنند. علمایشان سرزنش گردند. در میان ایشان ریختن
خون فراوان گردد و در قضاتشان قبول رشوه کنند.

و تتزوج الامرأة بالامرأة و تزف كما تزف العروس إلى زوجها و تظهر دولة الصبيان في كل مكان و
يستحل الفتيان المغاني و شرب الخمر و تكتفى الرجال بالرجال و النساء بالنساء و تركب السروج
الفروج، فتكون المرأة مستولية على زوجها في جميع الأشياء؛ و تحج الناس ثلاثة وجوه: الأغنياء

للزُهَّة و الأوساط للتجارة و الفقراء للمسألة و تبطل الأحكام و تحبط الإسلام و تظهر دولة الأشرار. و يحل الظلم في جميع الأمصار فعند ذلك يكذب التاجر في تجارته و الصائغ في صياغته و صاحب كل صنعة في صناعته فتقل المكاسب و تضيق المطالب و تختلف المذاهب و يكثر الفساد و يقل الرشاد فعندها تسود الضمائر و يحكم عليهم سلطان جائر و كلامهم أمر من الصبر و قلوبهم أنتن من الجيفة، فإذا كان كذلك ماتت العلماء و فسدت القلوب و كثرت الذنوب و تهجر المصاحف و تخرب المساجد و تطول الآمال و تقل الأعمال و تبنى الأسوار في البلدان مخصوصة لوقع العظام النازلات. فعندها لو صلى أحدهم يومه و ليلته فلا يكتب له منها شيء و لا تقبل صلاته لأن نيته و هو قائم يصلى يفكر في نفسه كيف يظلم الناس و كيف يحتال على المسلمين و يطلبون الرئاسة للتفاخر و المظالم و تضيق على مساجدهم الأماكن و يحكم فيهم المتألف و يجور بعضهم على بعض و يقتل بعضهم بعضا عداوة و بغضا و يفتخرون بشرب الخمر و يضربون في المساجد العيdan و الزمر فلا ينكر عليهم أحد، و أولاد العلوج يكونون في ذلك الزمان الأكابر و يرعى القوم سفهاؤهم و يملك المال من لا يملكه و لا كان له بأهل لكع من أولاد اللكوع و تضع الرؤساء رؤسا لمن لا يستحقها و يضيق الذرع و يفسد الزرع و تفسو البدع و تظهر الفتن، كلامهم فحش و عملهم وحش و فعلهم خبث و هم ظلمة غشمة .

در آن زمان، زن همسری از زنان برای خود انتخاب کند و خودش را برای همجنس خود بیاراید، آن چنان که عروس خود را برای شوهرش می آراید. دولت کودکان در هر جا آشکارا گردد. خواندن زنهای خواننده و رقاصه حلال شود و غناهای حرام و آشامیدن مسکرات و اکتفا کردن مردان به مردان و زنان به زنان روا باشد. زنان بر زینها سوار شوند و بر شوهر خود استیلا داشته و در هر امری سلطه خود را اعمال کند. مردم بر سه گونه حج بجای آورند: ثروتمندان برای گردش و استراحت، و میانه حالان برای تجارت، و فقرا برای گدایی. در آن دوران احکام الهی باطل و ناجیز و اسلام سبک شمرده شود و دولت شریران آشکارا گردد.

ستمگری روا باشد و ستم پیشگی در تمام شهرها معمول گردد. در چنین زمانی تاجر در تجارت خود دروغ گوید و زرگر در زرگری خود و - بالاخره - هر صاحب صنعتی در صنعت خود. پس کسبها اندک گردد و راههای معیشت تنگ شود. در مذاهب و روشها اختلاف روی دهد و فساد رو به تزاید نهد و رشد و هدایت کم گردد. در چنین زمانی دلها سیاه شود و پادشاهان ستمکار بر آنان حکومت کرده میانشان داوری نمایند. سخنانشان از گیاه صبر تلختر است و دلهاشان از مردار گندیده تر. چون چنین زمانی پیش آید دانشمندان و دانایان می میرند و دلها فاسد می شوند. گناهان رو به فزونی می نهد و قرآنها به کناری گذارده می شود. مساجد تخریب، و آرزوها دور و دراز می شود و اعمال نیک تقلیل می یابد. حصارها و پایگاههایی برای جلوگیری از حوادث بزرگ در شهرها بنا کرده می شود.

پس در چنین زمانی اگر کسی از آنان در شبانه روز نماز گذارد چیزی در نامه عملش ثبت نمی شود و نماز از او پذیرفته نخواهد شد، زیرا در آن حال که نماز می گذارد در این فکر است که چگونه در حق مردم ستم کند و چگونه با مسلمانان نیرنگ نماید. آنان ریاست را برای فخر فروشی و مباحات و وسعت دادن به دامنه ستمگریشان طلب می کنند. مساجدشان تنگ می گردد و کافر در حقشان حکم می کند. برخی بر برخی ستم روا می دارند و بعضی از آنها بعض دیگر را از سر کینه و دشمنی می کشند. آنان بر آشامیدن مسکرات فخر می کنند و در مساجد سازها و نواها به صدا در می آورند و کسی نیست که آنان را از این عمل باز دارد. بزرگانیشان زنا زادگان و مردمان پستند و سرپرست و سر کرده آنان نادانترینشان است. در آن زمان افرادی صاحب مال و منال هستند که مالک آن نیستند. آنان افراد پست و پلیدی هستند از فرزندان پست و پلید. روسا ریاست را به کسی تفویض کنند که در خور چنین مقامی نیست. بدعتها آشکار شود و فتنه ها سر بر آورد. سخنانی جز دشنام بر زبان جاری نگردد و کردارشان از سر توحش باشد و آنچه انجام دهند بر آمده از خبث باطنشان. آنان در زمره ستمکارانی هستند که در ستمگری از چیزی فروگذار نکنند.

و کبراًؤهم بخله عدمه و فقهاؤهم یفتون بما یشتبهون و قضاتهم بما لا یعلمون یحکمون و اکثرهم بالزور یشهدون، من کان عنده درهم کان عندهم مرفوعاً، و من علموا أنه مقل فهو عندهم موضوع، و الفقیر مهجور و مبعوض و الغنی محبوب و مخصوص، و یكون الصالح فیها مدلول الشوارب، یکبرون قدر کل نمام کاذب و ینکس الله منهم الرعوس و یعمی منهم القلوب التي فی الصدور أكلهم سمان الطيور و الطیاهیج و لبسهم الخز الیمانی و الحریر، یستحلون الربا و الشبهات و یتعارضون للشهادات، یرأون بالاعمال، قصراء الأجال لا یمضی عندهم إلا من کان نماماً، یجعلون الحلال حراماً، أفعالهم منکرات و قلوبهم مختلفات، یتدارسون فیما بینهم بالباطل و لا یتناهون عن منکر فعلوه، یخاف أخیارهم أشرارهم، یتوازرون فی غیر ذکر الله تعالی، یهتکون فیما بینهم بالمحارم و لا یتعاطفون، بل یتدابرون، إن رأوا صالحاً ردوه و إن رأوا نماماً أثماً استقبلوه و من أساءهم یعظموه.

بزرگانیشان بخیلان و گدایانند. فقهایشان آن گونه که بخواهند فتوا دهند و قضاتشان به چیزی که نمی دانند حکم کنند. جمع کثیری از آنان شهادت به دروغ دهند. هر کس مکتبی دارد نزدشان بلند مرتبه است و هر که را دانستند که فقیر و بیچاره است نزدشان خوار و پست باشد. فقیر و محتاج نزد ایشان مهجور است و کینه او را به دل دارند و دارا و ثروتمند مورد محبتشان. آن که شایسته است حلق و گلایش گرفته و راهها بر او بسته است. هر کس که سخن چین و دروغگو است قدر ببند. اما خداوند این دسته از مردم را سر افکنده ساخته چشم دلشان را کور می گرداند. خوراک آنان گوشتهای مرغان فربه و تیهو است و پوشاکشان خز یمانی و ابریشم. ربا و اموال شبه ناک را حلال می دانند و شهادت دادن را به یک دیگر قرض می دهند و کارهای خود را از سر ریا و خودنمایی انجام می دهند. عمرهاشان کوتاه شود و سخنی جز گفتار سخن چین نزد آنها اعتبار نداشته باشد. حلال را حرام می کنند. کارهاشان زشت و ناپسند است و

دلهاشان ناهمگون نسبت به هم. باطل را در میان خود آموزش می دهند و درس می گیرند. از کارهای زشتی که می کنند بازداشته نمی شوند. نیکانشان از بدانشان در هراسند. در غیر ذکر خدای تعالی پشتیبان یک دیگرند. آنچه که در میانشان حرام شمرده شود وقعی نهند. با یک دیگر نامهربان باشند و پشت به هم کنند. اگر شخص شایسته ای را ببینند در مقام رد و انکارش بر آیند و اگر گناهکار یا سخن چین را ببینند او را استقبال کنند. کسی که به آنها بدی کند او را تعظیم کنند.

و تكثر أولاد الزنا، و الأباء فرحون بما يرون من أولادهم القبيح فلا ينهاهم عنه و لا يردونهم عنه و يرى الرجل من زوجته القبيح فلا ينهاها و لا يردها عنه و يأخذ ما تأتي به من كد فرجها و من مفسد خدرها حتى لو نكحت طولا و عرضا لم تهمة و لا يسمع ما قيل فيها من الكلام الرديء، فذاك هو الديوث الذي لا يقبل الله له قولا و لا عدلا و لا عذرا فأكله حرام و منكحه حرام فالواجب قتله في شرع الإسلام و فضيخته بين الأنام و يصلى سعييرا في يوم القيام. و في ذلك يعلنون بستم الأباء و الامهات و تذلل السادات و تعلقو الأنباط و يكثر الاختباط فما أقل الأخوة في الله تعالى و تقل الدراهم الحلال و ترجع الناس إلى أشرف حال فعندها تدور دول الشياطين و تتوالب على أضعف المساكين و ثوب الفهد إلى فريسته و يشح الغنى بما في يديه و يبيع الفقير آخرته بدنياه فيا ويل للفقير و ما يحل به من الخسران و الذل و الهوان في ذلك الزمان المستضعف بأهله و سيطلبون ما لا يحل لهم فإذا كان كذلك أقبلت عليهم فتن لا قبل لهم بها.

در آن زمان، فرزندان زنا فراوان گردد و پدران هر کار زشتی که از فرزندان خود ببینند خوشحال و مسرور گردند و آنها را از انجامش بر حذر ندارند. مرد از زن خود عمل زشت (یعنی زنا) را به رای العین بیند و او را نهی نکند. زنان از راه شرمگاه خود امر را معاش کنند و در جاده بی عفتی گام بردارند تا آنجا که اگر از درازا و پهنا با آنها هم آغوش شوند اهمیت ندهند. اگر درباره آنها سخن زشتی گفته شود ترتیب اثر ندهند. پس آنانند آن بی غیرتانی که خدا نه سخنی از آنها پذیرا می گردد، و نه کار دستی و نه عذر و پوزشی. خوراک چنین اشخاصی حرام و ازدواجشان ازدواج گناه است که کشتن آنان در شریعت اسلام امری روا و رسوا کردنشان در میان خاص و عام جایز شمرده شود و در روز رستاخیز در آتش دوزخ جاودانه خواهند شد. آنان آشکارا پدران و مادران خود را دشنام دهند و بزرگان خود را خوار شمرند. مردمان پست و بی اصل و فرومایه به سهولت نردبان ترقی را بالا روند و پریشان عقلی و دیوانگی فزونی یابد. در آن زمان برادری به نیت تقرب به خدای تعالی بسی اندک و پولهای حلال در نهایت ناچیزی باشد. مردم به بدترین حالت خود باز می گردند. در آن زمان دولتها بر محور شیاطین می چرخند و پیشه اشان ظلم و ستم کردن به ناتوانان و گدایان است و یوزپلنگ لباس شکاری که شکمش را دریده است به تن می کند. ثروتمند به آنچه که دارد بخل می ورزد و نادار آخرت خود را به دنیای خویش می فروشد. پس وای بر فقیر! و آنچه به او وارد می شود در آن زمان از زیان و ذلت و خواری در که اهل خود را بیچاره کند. زود

باشد که فقرا در طلب آنچه که بر ایشان حلال نیست بر آیند. که اگر چنین شود زیانهای بدایشان رو کند که توان مقابله با آن را ندارند.

ألا وإن أولها الهجری القصیر، و آخرها السفیانی و الشامی و أنتم سبع طبقات.

فالتبقة الاولى [و فيها مزيد التقوى إلى سبعين سنة من الهجرة] أهل تنکید و قسوة إلى السبعين سنة من الهجرة، و الطبقة الثانية أهل تبادل و تعاطف إلى المائتين و الثلاثين سنة من الهجرة و الطبقة الثالثة أهل تزاور و تقاطع إلى الخمسمائة و خمسين سنة من الهجرة، و الطبقة الرابعة أهل تكالب و تحاسد إلى السبعمائة من الهجرة، و الطبقة الخامسة أهل تشامخ و بهتان إلى الثمانمائة و عشرين سنة من الهجرة، و الطبقة السادسة أهل الهرج و المرج و تكالب الأعداء و ظهور أهل الفسوق و الخيانة إلى التسعمائة و الأربعين سنة من الهجرة.

و الطبقة السابعة فهم أهل حیل و غدر و حرب و مکر و خدع و فسوق و تدابر و تقاطع و تباغض و الملاهی العظام و المغانی الحرام و الامور مشکلات فی ارتکاب الشهوات و خراب المدائن و الدور و انهدام العمارات و القصور، و فيها يظهر الملعون من الوادی المیشوم و فيها انکشاف الستر و البروج و هی على ذلك إلى أن يظهر قائمنا المهدي صلوات الله و سلامه عليه.

آگاه باشید که اول فتنه از هذیان گوی کوچک شروع می شود و در آخر به سفیانی و شامی منتهی می گردد و شما در هفت طبقه دسته بندی می شوید: طبقه یکم کسانی که در فزونی تقوا و پرهیزکاری سر آمدند که تا سال هفتم از هجرت زندگی می کنند (بنابر نسخه دیگر: کسانی که اهل سخت و دشوار زندگی کردن هستند که تا سال هفتم از هجرت وجود دارند). طبقه دوم اهل بذل و بخشش و مهربانی هستند که تا سال دویست و سی ام هجری یافت شوند. طبقه سوم اهل پشت کردن به یک دیگر و بریدن از یک دیگر هستند که تا سال پانصد و پنجم هجری یافت شوند. طبقه چهارم اهل سگ صفتی و رشک بردن به یک دیگر هستند که تا سال هفتصد هجری دوام یابند. طبقه پنجم اهل باد به بینی افکندن و تکبر و بهتانند که تا سال هشتصد و بیست هجری دوام یابند. طبقه ششم اهل خونریزی و غلق و اضطراب و سگ صفتی با دشمنان هستند که مردمان فاسق پیشه در این برهه ظهور و بروز پیدا می کنند و تا سال نهصد و چهل هجری یافت می شوند.

طبقه هفتم مردمانی هستند مکر پیشه، نیرنگ باز، ستیزه جو، فاسق، پشت به یک دیگر کن که از دیگران می برند و کینه هم را به دل می گیرند. آنان اسباب بازیهای بزرگ را فراهم آورده و مرتکب شهوات گردند و به خراب نمودن شهرها و خانه وانهدام ساختمانها و قصرها همت گمارند. در این طبقه لعنت شده ای از بیابانی بد یمن پدیدار می گردد (سفیانی) و در همین طبقه است که پرده حیا و شرمگاه به کنار می رود و وضعیت بدین منوال است تا اینکه قائم ما مهدی - که درود خداوند بر او باد - ظاهر گردد.

قال: فقامت إليه سادات أهل الكوفة و أكابر العرب و قالوا: يا أمير المؤمنين بين لنا أوان هذه الفتن و العظائم التي ذكرتها لنا لقد كادت قلوبنا أن تنفطر و أرواحنا أن تفارق أبداننا من قولك هذا، فوا أسفاه على فراقنا إياك فلا أرانا الله فيك سوءا و لا مكروها.

فقال على عليه السلام: قضى الأمر الذي فيه تستفتيان كل نفس ذائقة الموت قال: فلم يبق أحد إلا و بكى لذلك. قال: ثم إن على قال: ألا و إن تدارك الفتن بعد ما أنبئكم به من أمر مكة و الحرمين من جوع أغبر و موت أحمر، ألا يا ويل لأهل بيت نبيكم و شرفائكم من غلاء و جوع و فقر و وجل حتى يكونوا في أسوأ حال بين الناس، ألا و إن مساجدكم في ذلك الزمان لا يسمع لهم صوت فيها و لا تلبى فيها دعوة ثم لا خير في الحياة بعد ذلك، و إنه يتولى عليهم ملوك كفره من عصاهم قتلوه و من أطاعهم أحبوه، ألا إن أول من يلي أمركم بنو امية ثم تملك من بعدهم ملوك بنو العباس فكم فيهم من مقتول و مسلوب.

راوی گوید: در این هنگام بزرگان اهل کوفه و عرب به پا خواستند و گفتند: ای امیر مومنان! برای ما زمان وقوع این فتنه ها و امور بزرگی را که یاد فرمودی بیان فرما، که هر لحظه ممکن است قلبهای ما از شدت وحشت و اضطراب شکافته شود و روح از بدنمان مفارقت کند که اگر چنین شود بر جدایی ما از شما باید بسی تاسف خورد. امیدواریم که خداوند از ما بدی و مکروهی را متوجه شما ننماید. پس علی علیه السلام فرمود: قضا در آنچه که شما در طلب آن هستید جاری شده است که هر نفسی طعم مرگ را می چشد. راوی گوید: همه از کلام حضرت به گریه افتادند. آن گاه حضرت فرمودند: آگاه باشید که فتنه ها بعد از آن امری به وقوع می پیوندد که خبر می دهم شما را از امر مکه و مدینه، از گرسنگی غبار آلوده و مرگ سرخ (یعنی خونریزی). ای وای بر اهل بیت پیغمبر و شریفهای شما! از گرانی و گرسنگی و احتیاج و ترس که به آنها رخ نمایاند تا جایی که در بدترین حالی بسر برند. آگاه باشید که از مساجد شما در آن زمان هیچ صدایی به گوش نرسد و هیچ دعایی در آن مستجاب نگردد. پس هیچ خیری در زندگی بعد از آن نیست. در آن زمان پادشاهان کفار زمامدار امور شوند و بر شما حکومت رانند و هر که نافرمانی آنها را کند او را بکشند و هر که فرمان برد دوستش بدارند. آگاه باشید نخستین کسانی که زمام امر شما را در دست می گیرد و والی بر شما می گردد بنی امیه اند. پس مالک می شوند بعد از ایشان پادشاهان بنی عباس. چه بسیار که در میان ایشان به قتل رسیده و غارت زده شوند.

ثم إنه عليه السلام قال: أه آه ألا يا ويل لكوفانكم هذه و ما يحل فيها من السفیانی فی ذلك الزمان، يأتي إليها من ناحية هجر بخیل سباق تقودها أسود ضراغمة و لیوث قشاعمة أول اسمہ ش، إذا خرج الغلام الأثر فيأتي إلى البصرة فيقتل ساداتها و یسبی حريمها فإني لأعرف بها كم وقعة تحدث بها و بغيرها، و تكون بها وقعات بين تلؤل و أكام فيقتل بها اسم و يستعبد بها صنم ثم یسير فلا يرجع إلا بالجرم فعندها یعلو الصياح و یقتحم بعضها بعضا، فیا ويل لكوفانكم من نزوله بداركم، یملك حريمكم و یذبج أطفالكم و یهتك نساءكم، عمره طويل و شره غزير و رجاله

ضراغمة و تكون له وقعة عظيمة، ألا و إنها فتن يهلك فيها المنافقون و القاسطون و الذين فسقوا
 فى دين الله تعالى و بلاده و لبسوا الباطل على جادة عباده فكأنى بهم قد قتلوا أقواما تخاف الناس
 أصواتهم و تخاف شرهم فكم من رجل مقتول و بطل مجدول يهابهم الناظر إليهم، قد تظهر الطامة
 الكبرى فيلحقوا أولها آخرها، ألا و إن لكوفانكم هذه آيات و علامات و عبرة لمن اعتبر، ألا و إن
 السفينانى يدخل البصرة ثلاث دخلات يذل العزيز و يسبى فيها الحريم، ألا يا ويل المؤتفكة و ما
 يحل بها من سيف مسلول و قتيل مجدول و حرمة مهتوكة، ثم يأتى إلى الزوراء الظالم أهلها فيحول
 الله بينها و بين أهلها فما أشد أهلها بينه و بينها و أكثر طغيانها و أغلب سلطانها.

سپس على عليه السلام فرمودند: ای وای بر کوفه شما! این شهر و آنچه که بر آن وارد شود از سفینانی، در
 آن زمان که او از ناحیه هجر [هزیان گو] بیابد. سفینانی از آن ناحیه با اسبهای قوی می تازد که بر آن اسبها
 مردانی همچون شیران دلاور و کرکسهای شکاری سوار هستند و سر کرده آنها شخصی است که اول
 نامش با حرف شین آغاز می شود. زمانی که بیرون آید جوانی که اشتر است [یعنی پلک چشم او برگشته
 است یا آن که لقب او اشتر است و یا آن که چهره او اسمر (=گندم گون) است] و من دانای به نام او
 هستم. او بزرگان بصره را کشته و زنهارا به اسارت می برد. من می بینم که چند جنگ در آنجا واقع می
 شود. و در غیر این سرزمین نبردهایی در میان تلها و پشته ها به وقوع پیوندد. پس شخصی گندم گون در
 آنجا کشته شود. در آن سرزمین بت مورد پرستش قرار می گیرد. سیر این شخص از آنجا آغاز می گردد و
 بر نمی گردد مگر با زنهایی که اسیر کرده است. در آن هنگام صداها به فریاد بلند شود و ناگهان برخی بر
 دیگران یورش برند. ای وای بر کوفه شما! از فرود آمدنش به خانه هایتان. او حریم شما را مالک می شود
 و فرزندان را سر می برد و حرمت زنان را مورد هتک قرار می دهد. عمرش دراز و شرش بسیار است.
 مردانی که او در استخدام دارد جملگی از شیر دلانند. در آنجا نبرد بزرگی را تدارک می بیند. آگاه باشید
 که در آن نبرد فتنه هایی است که در آن منافقان و از حق برگشتگان ستمگر ستم پیشه و آنان که در دین
 خدا و شهرهایش فسق و فجور پیشه ساخته اند و به باطل لباس بندگان خداوند را بر تن می کنند به هلاکت
 افتند. گویا می بینم آنها را که می کشند گروهی را که از صداهای آنها مردم در هراس و از شرارت و
 بدیشان ترسانند. پس چه بسیار کشته شده های نیرومندی که هیبت آنها نگرنده را فراگیرد. پس به تحقیق
 بلای بزرگی به منصف ظهور می نشیند که آخر را به اول ملحق می سازد. آگاه باشید به درستی که سفینانی
 سه مرتبه داخل بصره می شود و اشخاص با عزت و نامدار را ذلیل و خوار می گرداند و زنان را به اسارت
 می برد. ای وای بر شهری که در گذشته از شهرهای قوم لوط بوده است که بعدها - به امر خداوند -
 واژگون گردید و آنچه بر آن وارد شود از شمشیر آخته و کشته به خاک افتاده و زنهای هتک حرمت
 شده. پس آن گاه به جانب بغداد که اهالی ستمکاری دارد روانه می شود. اما به خواست خدا روابط او و
 اهالی بغداد تیره می شود و همین امر سبب می گردد که در میان ساکنان شدت و سختی رواج پیدا کند و
 طغیان و سرکشی رو به تزايد نهد. با وارد شدن سفینانی در نبرد با بغدادیان سلطان شهر مغلوب گردد.

ثم قال: الويل للديلم و أهل شاهون و عجم لا يفقهون، تراهم بيض الوجوه سود القلوب نائرة الحروب، قاسية قلوبهم سود ضمائرهم، الويل ثم الويل لبلد يدخلونها و أرض يسكنونها، خيرهم طامس و شرهم لامس، صغيرهم أكثرهما من كبيرهم تلتقيهم الأحزاب و يكثر فيما بينهم الضراب و تصحبهم الأكراد و أهل الجبال و سائر البلدان و تضاف إليهم أكراد همدان و حمزة و عدوان حتى يلحقوا بأرض الأعجام من ناحية خراسان فيحلون قريبا من قزوین و سمرقند و کاشان فيقتلون فيها السادات من أهل بیت نبیکم ثم ينزل بأرض شیراز، ألا یا ويل لأهل الجبال و ما يحل فيها من الأعراب، ألا یا ويل لأهل هرموز و قلهاة و ما يحل بها من الآفات من أهل الطراطر المذهبات.

ای وای بر دیلم! که کوهستانی است از مازندران و گیلان در قسمت شمالی قزوین و اهل شاوان [که از توابع مرو خراسان باشد یا اهل قائم شهر مازندران] و مردمانی عجم که چیزی درک نکنند. آنها را سفید روی و سیاه دل و روشن کننده آتش جنگ می بینی که دل‌هایشان سخت و ضمائرشان سیاه است. ای وای! وای وای! بر آن شهری که داخل در آن شوند. وای بر آن زمینی که در آن سکنا گزینند. خبری از آنها دیده نشود و شرشان غالب باشد و قلیل همشان بسی فزونتر از بزرگان‌شان باشد. گروه‌هایی را تشکیل دهند و زد و خورد در میانشان به وفور به وقوع پیوندد. اکراد ساکن کوهستان به یاری آنها برخیزند و از سایر شهرها افرادی به گروهشان پیوندند. کردهای همدان یا کردهای عراق و قبیله‌های همدان و حمزه و عدوان [که از قبایل عربند] به آنان ملحق شوند تا اینکه سرزمین عجم (یعنی ایران) از جانب خراسان به زیر سیطره آنان در آید. آن گاه از طریق سمرقند تا نزدیکی قزوین و کاشان را به زیر سلطه خود در آورند. پس در آنجا سادات از اهل بیت پیغمبرتان را می کشند و پس از آن به سرزمین شیراز فرود می آیند. ای وای بر اهل کوهستانها و آنچه بر آنها وارد شود از عربها. ای وای بر اهل هرمز و قلهاة و آنچه که به آن وارد شود از آفتهای طرطری مذهبها [که خوارج باشند].

و یا ويل لأهل عمان و ما يحل بها من الذل و الهوان و کم وقعة فيها من الأعراب فتنقطع منهم الأسباب فيقتل فيها الرجال و تسبی فيها الحريم، و یا ويل لأهل أوال مع صابون من الکافور الملعون يذبح رجالهم و يستحيى نساءهم و إنى لأعرف بها ثلاث عشرة وقعة؛ الاولى بين القلعتين و الثانية فى الصليب و الثالثة فى الجنبية و الرابعة عند نويا و الخامسة عند أهل عراد و أكراد و السادسة فى اوكر خارقان و الكليا و فى سارو بين الجبلين و بئر حنين و يمين الكتيب و ذروة الجبل و يمين شجرات النبق، ألا یا ويل للكنيس و ذکوان و ما يحل بها من الذل و الهوان من الجوع و الغلاء.

ای وای بر اهل عمان و آنچه که به آنها وارد شود از ذلت و خواری. از جانب اعراب چند وقعه در آنجا رخ دهد که قطع اسباب از آنان گردد. پس در آنجا مردان کشته شوند و زنان به اسارت روند. وای بر اهل اوال [که جزیره ای است از جزایر بحرین که دریا بر آن محیط است] و اهل صابون [که دهی است نزدیک مصر] از شخص کافر ملعونی که سر می برد مردان را و زنده می گذارد زنان‌شان را. من سیزده واقعه ای را

که در آنجا به وقوع می پیوندد را به خوبی می شناسم. نخستین واقعه در میان دو قلعه اتفاق می افتد. واقعه دوم در صلیب [که کوهی است در نزدیکی کاظمه که در بین بحرین و بصره واقع است و مسافت آن تا بصره دو منزل است]. سوم در جنینه [که محلی است نزدیک وادی القری و تبوک]. سوم در ثوبا [که محلی است نزدیک نینوا و آن کوهی است که قوم یونس بر آن توبه کردند و عذاب از آنها برداشته شد و آن در حدود موصل واقع است]. چهارم در عرار [که موضعی است از دیار باهله نزدیک یمامه]. پنجم در اکوار. ششم در اوکر خارقان. هفتم در کلیا. هشتم در مثار [که از حصارهای یمن و نام یکی از مکانهای تهامه است]. نهم بین دو کوه. دهم نزدیک چاه حنین [که در سه منزلی مکه واقع است]. یازدهم در کثیب [که نام محلی است که تل ریگ در آنجا است]. دوازدهم در بالای کوه. سیزدهم در پای درختان سدر. آگاه باشید، ای وای بر کنیس و زکیه [که قریه ای است میان بصره و واسط] و آنچه به آن وارد شود از ذلت و خواری، و از گرسنگی و گرانی.

و الویل لأهل خراسان و ما یحل بها من الذل الذی لا یطاق و یا ویل للری و ما یحل بها من القتل العظیم و سبی الحریم و ذبح الأطفال و عدم الرجال و یا ویل لبلدان الإفرنج و ما یحل بها من الأعراب و یا ویل لبلدان السند و الهند و ما یحل بها من القتل و الذبح و الخراب فی ذلک الزمان فیا ویل لجزیره قیس من رجل مخیف ینزل بها هو و من معه فیقفل جمیع من فیها و یفتک بأهلها و إنی لأعرف بها خمس وقعات عظام: فأول وقعة منها علی ساحل بحرها قریب من برها و الثانية مقابلة کوشا و الثالثة من قرنھا الغربی و الرابعة بین الزولتین و الخامسة مقابلة برها.

وای بر اهل خراسان و آنچه به آن وارد شود از ذلتی که تاب تحمل آن نباشد. وای بر ری و آنچه بر آن وارد شود از کشتن بزرگان و اسیر شدن زنها و سر بریدن بچه ها و نابود شدن مردان. ای وای بر شهرهای دیار فرنگ و آنچه به آنها وارد شود از کشتن و سر بریدن و خراب شدن. ای وای بر جزیره قیس [که جزیره کوچکی است در خلیج فارس] از مرد ترسناکی که با همراهانش در آنجا فرود می آید و تمامی ساکنان آن جزیره را قتل عام می کند. من پنج واقعه بزرگی را که در آنجا به وقوع می پیوندد می شناسم. واقعه اول کنار ساحل دریای آن است در نزدیکی بیابانی. واقعه دوم در مقابل کوشا. واقعه سوم در جانب غربی همان جزیره. واقعه چهارم در میان زولتین. واقعه پنجم در مقابل بیابان آن مکان.

ألا یا ویل لأهل البحرین من وقعات تترادف علیها من کل ناحیه و مکان فتؤخذ کبارها و تسبی صغارها، و إنی لأعرف بها سبعة وقعات عظام فأول وقعة فیها فی الجزیره المنفردة عنها من قرنھا الشمالی تسمى سماهیج و الوقعة الثانية تكون فی القاطع و بین النهر عن عین البلد و قرنھا الشمالی الغربی و بین الأبله و المسجد و بین الجبل العالی و بین التلتین المعروف بجبل حبه، ثم یقبل الکرخ بین التل و الجادة و بین شجرات النبق المعروفة بالبدیرات بجانب سطر الماجی ثم الحورتین و هی سابعة الطامة الکبری و علامة ذلک یقتل فیها رجل من اکابر العرب فی بینه و هو

قريب من ساحل البحر فيقطع رأسه بأمر حاكمها فتغير العرب عليه فتقتل الرجال و تنهب الأموال فتخرج بعد ذلك العجم على العرب و يتبعونهم إلى بلاد الخط.

ای وای بر اهل بحرین از جنگهای پی در پی که در آن واقع شود. پس او جان بزرگان آن دیار را گرفته و کهنترانشان را به اسارت می برد. هفت جنگ در آنجا واقع شود: جنگ اول در جزیره ای است که از طرف شمال از بحرین جدا می گردد و آن را سماهیج گویند. جنگ دوم در قاطع واقع شود در میان نهر آبی که در قسمت شمال غربیش قرار دارد. جنگ سوم در حد فاصل ابله و مسجد واقع گردد. جنگ چهارم در حد فاصل بین کوهی بلند و میان دو تل معروف به کوه حنوه در می گیرد. آن گاه او به جانب کرخ میسان که شهری است میان تل و جاده در میانه درختان سدر که آن را سدایرات [یابدیرات] گویند که در نزدیکی رودخانه ماجی است، روان می شود. پس از آن در دو وادی از وادیهای قبیله در همان قبیله که آن را حورتین گویند وارد می شود و این هفتمین بالای بزرگ است. علامت این بلیه آن است که در آنجا مردی از بزرگان عرب در خانه خودش که در نزدیکی ساحل دریا است کشته می شود. آنگاه سر این شخص به فرمان حاکم آن دیار از تن جدا می گردد که این واقعه سبب شورش اعراب ساکن آن مکان می گردد. در نتیجه این شورش مردان انبوهی به قتل می رسند و اموال فراوانی به یغما می رود. پس از آن عجم بر عرب می شورد و آنها را تا سرزمینهای خط تعقیب می کند.

**ألا یا ویل لأهل الخط من وقعات مختلفات يتبع بعضها بعضاً فأولها وقعة بالبطحاء و وقعة بالدیورۃ و
وقعة بالصفص و وقعة علی الساحل و وقعة بدارین و وقعة بسوق الجزارین و وقعة بین السکک و
وقعة بین الزراقۃ و وقعة بالجرار و وقعة بالمدارس و وقعة بتاروت. ألا یا ویل لهجر و ما یحل بها
مما یلی سورها من ناحیه الکرخ و وقعة عظیمۃ بالعطر تحت التلیل المعروف بالحسینی ثم بالفرحه
ثم بالقزوين ثم بالأراکه ثم بأم خنور، ألا یا ویل نجد و ما یحل بها من القحط و الغلاء، و انی لأعرف
بها وقعات عظام بین المسلمین، ألا یا ویل البصرۃ و ما یحل بها من الطاعون و من الفتن يتبع
بعضها بعضاً و انی لأعرف وقعات عظام بواسط و وقعات مختلفات بین الشط و المجینۃ و وقعات
بین العوینات.**

ای وای بر اهل خط از وقایع مختلفی که از پی یکدیگر در آن واقع می شود. نخستین واقعه در بطحا است. دومین واقعه در دبیره [که آن قریه ای است در بحرین از بنی عامر بن حارث بن عبد قیس] است. سومین واقعه در صفص [که زمین نرمی است از شهر افکان] است. چهارمین واقعه بر ساحل دریا است. پنجمین واقعه در بازار شترکشها است. ششمین واقعه در کوچه ها و خیابانها است. هفتمین واقعه در میان جمعیت است. هشتمین واقعه در جراره است. نهمین واقعه در تاروت است. ای وای بر اهل هجر و آنچه بر آن وارد آید در جنب دیوار آن در ناحیه کرخ. واقعه بزرگی در قطر [که در میان عمان و عقیق است] به وقوع پیوندد که به بحرین نزدیک است و در زیر تل کوچکی معروف به تللیل حسینی می باشد. پس از آن، واقعه

ای در فرج واقع شود [که آن شهری است از اعمال فارس] و واقعه ای در اراک و قزوین واقع شود و واقعه ای در ام خنور [که مراد بصره یا مصر باشد] واقع گردد. ای وای بر نجد و آنچه که در آن واقع شود از قحطی و گرانی. من هر آینه می شناسم اتفاقات بزرگی را که در میان مسلمانان رخ می دهد. ای وای بر بصره و آنچه که بر آن وارد شود از طاعون و فتنه های پی در پی. من وقایع بزرگی را که در واسط واقع شود می شناسم و بر اتفاقات مختلفی که میان رود فرات و مجنیه [که در میان سواد عراق و زمین یمن واقع است] آگاهم و اتفاقاتی را که در میان عویند [که قریه ای است در یمامه از بنی خدیج] واقع شود با خبرم.

ألا يا ويل بغداد من الرى من موت و قتل و خوف يشمل أهل العراق إذا حل فيما بينهم السيف فيقتل ما شاء الله و علامة ذلك إذا ضعف سلطان الروم و تسلطت العرب و دبت الناس إلى الفتن كدبيب النمل فعند ذلك تخرج العجم على العرب و يملكون البصرة، ألا يا ويل لقسطنطين و ما يحل بها من الفتن التى لا تطاق، ألا يا ويل لأهل الدنيا و ما يحل بها من الفتن فى ذلك الزمان و جميع البلدان الغرب و الشرق و الجنوب و الشمال، ألا و انه تركب الناس بعضهم على بعض و تتواثب عليهم الحروب الدائمة و ذلك بما قدمت أيديهم و ما ربك بظلام للعبيد.

آگاه باشید، ای وای بر بغداد از ری از مردان و کشتار و ترسی که اهل عراق را فراگیرد زمانی که در میان ایشان شمشیر حکم کند. پس کشته شود آنچه را که خدا می خواهد. علامت آن واقعه آن است که پادشاه روم ضعیف می شود و عرب بر سرزمینهای آنها چیره می گردد و مردم برای ایجاد فتنه هایی بزرگ خود را بسان مورچگان مهیا می کنند. و در چنین زمانی است که عجم بر عرب یورش می برد. ای وای بر فلسطین و آنچه بر آن وارد شود از فتنه هایی که طاقت تحمل آن نباشد. ای وای بر اهل جهان و آنچه بر آنها وارد شود از فتنه ها که در هر زمان و در تمامی شهرها، از شرق و غرب و جنوب و شمال گسترده است. آگاه باشید که برخی از مردم بر برخی دیگر سوار شوند و نبردهایی طولانی را دامن زنند که منشا تمامی آنها کرده خود آنها است که پروردگارت بر بندگان ستمکار نیست.

ثم إنه عليه السلام قال: لا تفرحوا بالخلوع من ولد العباس يعنى المقتدر فإنه أول علامة التغيير، ألا و إني أعرف ملوكهم من هذا الوقت إلى ذلك الزمان.

قال: فقام إليه رجل اسمه القعقاء و جماعة من سادات العرب و قالوا له: يا أمير المؤمنين بين لنا أسماءهم فقال عليه السلام: أولهم الشامخ فهو الشيخ و السهم المارد و المثير العجاج و الصفور و الفجور و المقتول بين الستور و صاحب الجيش العظيم و المشهور ببأسه و المحشور من بطن السباع و المقتول مع الحرم و الهارب إلى بلاد الروم و صاحب الفتنة الدهماء و المكبوب على رأسه بالسوق و الملاحق المؤمن و الشيخ المكتوف الذى ينهزم إلى نينوى و فى رجعتة يقتل رجل من ولد العباس، و مالك الأرض بمصر و ما حى الاسم و السباع الفتان و الدناح الأملح، و الثانى الشيخ الكبير الأصلع الرأس و النفاض المرتعد و المدل بالفروسة و اللسين الهجين و الطويل العمر و الرضاع

لأهله و المارق للزور و الأبرش الأثلم و بناء القصور و رميم الامور و الشيخ الرهيج و المنتقل من بلد إلى بلد و الكافر المالك أرباب المسلمين و ضعيف البصر و قليل العمر، ألا و إن بعده تحل المصائب و كأني بالفتن و قد أقبلت من كل مكان كقطع الليل المظلم.

پس آن بزرگوار فرمود: بر خلع فردی از فرزندان عباس مسرور نشوید، چرا که او نخستین نشانه تغییر در امور است. آگاه باشید که من می شناسم پادشاهانشان را از این زمان تا آن زمان. راوی گوید: مردی که او را قعقاع می گفتند با گروهی از بزرگان عرب به پا خواسته حضرت را مخاطب ساخته گفتند: ای امیر مومنان! برای ما اوصاف ایشان را بیان فرما. پس آن حضرت علیه السلام فرمود:

نخستینشان مردی است متکبر [یا بلند بالا] و سالخورده [یا صاحب رای و دانشمند، و یا مالدار، و یا سر کرده قوم و قبیله، و یاد دارای اولاد فراوان]، تیز خاطر چالاک و توانا و سرکش و در گذرنده، اشاره کننده و نودیده و فرومایه [و یا فریاد کننده]، بسیار لعن کننده و سخن چین و کافر، زناکار و گناه آلوده [یا به خود نازنده]. مردی که در میان حرمسرایان خود به قتل می رسد، و لشکری بزرگ را راهبری می کند، و در بیم دادن و عذاب کردن آزموده و در سختی مقاوم و در نیرو و قوت ضرب المثل و در میدان نبرد بس دلیر است. او مردی است که از شکم درندگان محشور شود (یعنی درندگان او را طعمه خود کنند). او مردی است که با اهل حرم خود به قتل رسد. او مردی است که به شهرهای روم متواری گردد. او مردی است که آتش فتنه ای تیره و تار شعله ور می سازد. او مردی است که در بازار از سر به رو در می افتد. او مردی است که دیگری را مورد اعتماد قرار داده در کارها بدو تکیه می کند. او مردی سال خورده که با دست و بازو بسته به سمت نینوا فرار می کند و چون باز می گردد مردی از بنی عباس را می کشد و سرزمین مصر را به تصرف خود در می آورد. او مردی است که محو کننده نام باشد. او مردی است که بسیار درنده خو و فتنه گر باشد. او مردی است که در کار استوار است. و سرانجام او مردی است که در چهره اش سیاهی و سفیدی و کبودی به هم آمیخته است. اما دومین آنها مردی است سالخورده که در جلوی سر موئی ندارد و بس مضطرب و ناآرام است. بسی درنده خو، زبان آور، در سخن گفتن بسی فصیح، ناکس، فرومایه و بی اصل و نسب است. مردی دروغگو، شایعه پراکن است که به سبب دروغ بستن بر خدا و کفر و شرک خارج از دین است. مردی عیاش، خوشگذران، علاقمند به خوانندگی و بت پرس است. او به بیماری برص مبتلا است و دائم به فکر بناکردن قصور می باشد. او کارهایی را که دارد به خوبی مهار می کند و دائم به فکر آشوبگری و فتنه انگیزی است مردی است که دائم مقر حکومت خود را از شهری به شهر دیگر منتقل می کند. او کافری است که بر مسلمانان حکم می راند. او مردی است که دید چشمش ضعیف است و عمری کوتاه دارد. آگاه باشید که بعد از این وقایع مصیبتهایی جدید متوجه شما می گردد. می بینم که فتنه هایی بسان پاره های شب تار از هر سو بر شما روی می آورند.

ثم قال عليه السلام: معاشر الناس لا تشكوا في قولي هذا فإنني ما ادعيت و لا تكلمت زورا، و لا أنبئكم إلا بما علمني رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم، و لقد أودعني ألف مسألة يتفرع من كل مسألة ألف باب من العلم، و يتفرع من كل باب مائة ألف باب، و إنما أحصيت لكم هذه لتعرفوا مواقيتها إذا وقعتم في الفتن مع قلة اعتصابكم، فيا كثرة فتنكم و خبت زمانكم و خيانه حكامكم و ظلم قضاةكم و كلابه تجاركم و شحه ملوككم و فشى أسراركم و ما تنحل أجسامكم و تطول آمالكم و كثرة شكواكم، و يا قلة معرفتكم و ذلة فقيركم و تكبر أغنيائكم و قلة وقاكم. إنا لله و إنا إليه راجعون من أهل ذلك الزمان، تحل فيهم المصائب و لا يتعظون بالنوائب و لقد خالط الشيطان أبدانهم و ربح في أبدانهم و ولج في دمائهم و يوسوس لهم بالإفك حتى تركب الفتن الأمصار و يقول المؤمن المسكين المحب لنا إني من المستضعفين، و خير الناس يومئذ من يلزم نفسه و يختفي في بيته عن مخالطة الناس و الذي يسكن قريبا من بيت المقدس طالبا لثأر الأنبياء عليه السلام، معاشر الناس لا يستوى الظالم و المظلوم و لا الجاهل و العالم و لا الحق و الباطل و لا العدل و الجور ألا و إن له شرائع معلومة غير مجهولة و لا يكون نبي إلا و له أهل بيت و لا يعيش أهل بيت نبي إلا و لهم أصداد يريدون اطفاء نورهم و نحن أهل نبيكم ألا و إن دعوكم إلى سبنا فسبونا و إن دعوكم إلى شتمنا فاشتمونا و إن دعوكم إلى لعنا فالعنونا و إن دعوكم إلى البراءة منا فلا تتبرءوا منا و مدوا أعناقكم للسياق و احفظوا يقينكم فإنه من تبرأ منا بقلبه تبرأ الله منه و رسوله، ألا و إنه لا يلحقنا سب و لا شتم و لا لعن.

پس آنگاه حضرت علیه السلام فرمود: ای مردم! در گفتار من شک و تردید مکنید، زیرا که من ادعایی نکرده ام و سخنی به دروغ نگفته ام. خبر نمی دهم شما را مگر به آنچه که رسول خدا صلی الله علیه و آله مرا آموخته است، چرا که حضرتش به من هزار مساله که بر هر مساله هزار باب علم متفرع است و از هر بابی هزار باب دیگر گشوده می شود، آموخت. من این سخنان و اسرار را برای شما باز گفتم که چون در گرداب بلا گرفتار آمدید زمان وقوع فتنه ها را تشخیص دهید، چرا که صبر و تحمل شما اندک است. - ای مردم! - چه شگفت آور است فتنه هایی که شما در آن گرفتار می آید و پلیدی زمانتان و خیانت کردن سردمداران و ستم کردن قضات و سگ صفتی بازرگانان و بخل و حرص پادشاهان و آشکار شدن اسرار و نزاری اجسامتان و دور و دراز شدن آرزوهایتان و فزون شدن شکوائیه هایتان. در شگفتم از کمی شناختن و خواری فقرایان و تکبر و فخر فروشی ثروتمندان و قلب وفایتان.

انا لله و انا اليه راجعون از اهل آن زمان که بر آنان مصایب و اندوههای بزرگی وارد شود که بزرگیش را درک نکنند. شیطان با جسمشان آمیخته گردد و درروحشان لانه کند و با خونشان عجین گردد. آنان را برای دروغ گفتن وسوسه کند تا اینکه فتنه ها بر شهرها مستولی گردد، آن گونه که مومن بینوای دوست دارنده ما به جان آمده بگوید که: من از ناتوانان هستم. بهترین مردم در آن زمان کسی است که ملازم نفس خود باشد و در سرای خود پنهان شود و از آمیزش با مردم اجتناب کند. آن کسی که به نزدیکی بیت

المقدس سکننا گزیند خواستار آثار پیغامبران باشد. ای مردم! ستمکار با ستمدیده برابر نیست. نادان و دانا در یک کفه ترازو نمی گنجد. حق و باطل هموزن نباشد. عادل و جائز همسان نباشند. آگاه باشید که برای خدا راهها و شریعتهایی است شناخته شده. پیامبری از جانب او نیامده مگر اینکه آنان را مخالفینی بوده که سعی در خاموش کردن نورشان می نمودند. - ای مردم! - ما اهل بیت پیغمبر شما هستیم. آگاه باشید که اگر شما را فراخوانده که ما را دشنام دهید، پس دشنام بدهید. و اگر خواندند شما را که به ما ناسزا گویند، پس ناسزا گویند. و اگر خواندند شما را که ما را لعنت کنید، پس بر ما لعن و نفرین فرستید. و اگر خواندند شما را به بیزاری از ما، پس از ما بیزاری نجوید. گردنهای خود را برای شمشیر بکشید (یعنی کشته شوید)، اما از ما بیزاری نجوید. یقین خود را همچنان نگاه دارید، زیرا هر که قلبا از ما بیزار شود خدا و پیغمبر از او بیزاری جویند. آگاه باشید که دشنام و ناسزا و لعن به ما نمی رسد.

ثم قال: فيا ويل مساكين هذه الامة و هم شيعتنا و محبونا و هم عند الناس كفار و عند الله ابرار و عند الناس كاذبون و عند الله صادقون و عند الناس ظالمون و عند الله مظلومون و عند الناس جائرون و عند الله عادلون و عند الناس خاسرون و عند الله رابحون فازوا و الله بالايمن و خسر المنافقون. معاشر الناس إنما وليكم الله و رسوله و الذين آمنوا الذين يقيمون الصلاة و يؤتون الزكاة و هم راکعون، معاشر الناس كأني بطائفة منهم يقولون إن علي بن أبي طالب يعلم الغيب و هو الرب الذي يحيي الموتى و يميت الأحياء و هو على كل شيء قدير، كذبوا و رب الكعبة، أيها الناس قولوا فينا ما شئتم و اجعلونا مربوبين.

پس آنگاه فرمود: ای وای بر بینوایان این امت که شیعیان و پیروان و دوستان مايند. ایشان در نزد مردم در زمره کاران و در نزد خدا از نیکانند. آنان در نزد مردم از دروغگویانند و در نزد خدا از راستگویان. آنان در نزد مردم در جرگه ستمکارانند و در نزد خدا از ستمدیدگان. آنان در نزد مردم در گروه جور کنندگانند و در نزد خدا از عدل و داد پیشگان. آنان در نزد مردم از زیانکارانند و در نزد خدا از سود برندگان. به خدا سوگند، آنان رستگارانند و منافقان در زمره زیانکاران. ای مردم! جز این نیست که سزاوار تر به تصرف در کارهای شما خدا و رسول او و کسانی هستند که به خدا و رسول او ایمان آورده اند. آنها کسانی هستند که نماز را به پا می دارند زکات مال خود را در حال رکوع می پردازند. ای مردم! گویا می بینم طایفه ای از ایشان را که می گویند: علی بن ابی طالب غیب می داند و اوست آن پروردگاری که مردگان را زنده می کند و زندگان را می میراند. و اوست توانا بر انجام هر کاری. قسم به پروردگار کعبه، آنان دروغ می گویند. ای مردم! در شان ما هر چه می خواهید بگویند (یعنی از فضایل و مناقب و کمالات)، اما ما را آفریدگان و بندگان خدا بدانید.

ألا و إنكم ستختلفون و تتفرقون، ألا و إن أول السنين إذا انقضت سنة مائة و ثلاثة و ستين سنة توقعوا أول الفتن فإنها نازلة عليكم ثم يأتيكم فى عقبها الدهماء تدهم الفتن فيها و الغزو تغزو بأهلها و السقطاء تسقط الأولاد من بطون أمهاتهم و الكسحاء تكسح فيها الناس من القحط و المحن و الفتنة تفتن بها من أهل الأرض و النازحة تنزع بأهلها إلى الظلم و الغمراء تغمر فيها الظلم و المنفية نفت منهم الايمان و الكراء كرت عليهم الخيل من كل جهة و البرشاء يخرج فيها الأبرش من خراسان و السؤلاء يخرج فيها ملك الجبال إلى جزائر البحر يقهرهم ثم يؤيدهم الله بالنصر عليه ثم تخرج بعد ذلك العرب و يخرج صاحب علم أسود على البصرة فتقصده الفتيان إلى الشام ثم العناء عنت الخيل بأعنتها .

آگاه باشید که به زودی شما با یکدیگر اختلاف پیدا می کنید و از یکدیگر جدا می شوید. آگاه باشید که نخستین زمان فتنه که باید در انتظارش باشید سال صد و شصت و سوم از هجرت است. آنگاه در ادامه این سال فتنه ها یکی پس از دیگری بر شما یورش می آورند. - سالهای بعدی عبارتند از: - سالی که افراد با اهل خود بجنگند، و سالی که مادران جنین خود را سقط کنند، و سالی که مردم از قحطی و محنت رنندیده و ربوده و درمانده شوند، و سال فتنه خیزی که اهل زمین را به آشوبگری اندازد، و سالی که افراد اهل خود را از سر ستمگری دور و آواره کنند، و سالی که فرد اهل و خود را بی باکانه بفریبد، و سالی که نیست و نابود کننده ای ایمان را از قلوب اهلش ببرد، و سالی که از هر سو بر اهل زمین یورش برده شود، و سالی که بیماری برص به ارمغان آورده و در آن شخص ابرصی از جانب خراسان خروج کند، و سالی که در آن انواع سلاحهای جنگی بکار برده شود، و سالی که در آن پادشاه کوهستان بر پادشاه جزایر دریا خروج کند و بر آنان استیلا یابد، اما خدا اهل آن جزایر را تایید کند و آنان را بر سپاهان پادشاه کوهستان فایق آورد. در آن زمان اعراب خروج کنند و صاحب پرچم سیاه در بصره قیام کند، اما جوانانی سر به نافرمانی و شورش بردارند و او را تا شام تعقیب کنند و سرانجام او را به قتلش رسانند. و سالی که سوارانی عنان گسیخته بر شهر بصره بتازند.

و الطحناء الأقوات من كل مكان و الفاتنة تفتن أهل العراق و المرحاء تمرح الناس إلى اليمن و السكتاء تسكت الفتن بالشام و الحدراء انحدرت الفتن إلى الجزيرة المعروفة أوال قبالة البحرين و الطموح تطمح الفتن في خراسان و الجوراء جارت الفتن بأرض فارس و الهوجاء هاجت الفتن بأرض الخط و الطولاء طالت الخيل على الشام و المنزلة نزلت الفتن بأرض العراق و الطائرة تطايرت الفتن بأرض الروم و المتصلة اتصلت الفتن بأرض الروم و المحربة هاجت الأكراد من شهرزور و المرملة أرملت النساء من العراق و الكاسرة تكسرت الخيل على أهل الجزيرة و الناحرة نحرت الناس بالشام و الطامحة طمحت الفتنة بالبصرة و القتالة قتلت الناس على القنطرة برأس العين.

و سال نرم کننده ای که نرم کند روزیهای اهل خود را (یعنی در اثر نبودن خوار و بار به سختی افتند و نرم و کوبیده شوند)، و سالی فتنه خیز که ایجاد فتنه و بلوا در میان اهل عراق کند، و سال به احتیاج و آزمندی

اندازنده ای که اهل آن از فرط احتیاط و آزمندی به جانب یمن روند، و سال ساکت و آرامی که در شام فتنه ها ساکت و آرام شود، و سال سرازیر شونده که فتنه ها در آن جانب جزیره ای که معروف به اوال - از جزای بحرین - است سرازیر گردد، و سال سخت شونده ای که فتنه ها در سرزمین حراسان شدت یابد، و سال ستمگری که جور و ستم سرزمین فارس را فراگیرد، و سال وزیدن تند باد که باد شدید خانه های سرزمین خط [مراد خط عمان یا خط قطیف و عقیر و قطر که نزدیک بحرین است می باشد] را ویران کند، و سال نبرد دنباله دار که در شام جنگ و نبرد ادامه یابد، و سال فرو فرستنده ای که فرود آید فتنه ها در سرزمین عراق، و سال اتصال یابنده که فتنه ها در سرزمین روم به یکدیگر گره بخورد [بنا بر نسخه ای سال پرواز کننده که فتنه ها در سرزمین روم به پرواز در آیند]، و سال به هیجان آورنده ای که کردها را از شهر زور [که جلگه ای است و کوهستانی در میان اربل و همدان] به هیجان آورد، و سال بیوه کننده زنها که در عراق زنها بیوه شوند، و سال شکننده ای که لشکریان اهل جزیره را در هم شکسته و خورد کنند، و سال نحر کننده ای که مردم در شام - بسان شتر - نحر شوند، و سال سخت شونده ای که فتنه در بصره شدت یابد، و سال کشنده ای که مردم بالای حبر در راس العین - که شهری است بزرگ از شهرهای جزیره، در پانزده فرسخی نصیبین و پانزده فرسخی حران و ده فرسخی دنیسر [که هر سه از شهرهای جزیره اند] کشته شوند.

و المقبلة أقبلت الفتنة إلى أرض اليمن و الحجاز و الصروخ مصرخة أهل العراق فلا تأمن لهم و المستمعة أسمعت أهل الإيمان في مناهمهم و السابحة سبحت الخيل في القتل إلى أرض الجزيرة و الأكراد يقتل فيها رجل من ولد العباس على فراشه، و الكرباء أماتت المؤمنين بكرهم و حسراتهم و الغامرة غمرت الناس بالقحط و السائلة سال النفاق في قلوبهم و الغرقاء تغرقت أهل الخط و الحرباء نزل القحط بأرض الخط و هجر كل ناحية حتى إن السائل يدور و يسأل فلا أحد يعطيه و لا يرحمه أحد و الغالية تغلو طائفة من شيعتي حتى يتخذوني ربا و إني بريء مما يقولون.

و سال رو آورنده ای که فتنه به سرزمین یمن و حجاز رو آورد، و سال فریاد کننده ای که اهل عراق فریاد کنند و ایمنی از آنان سلب گردد، و سال شنونده ای که اهل ایمان را در حالی که خواب باشند صدایی بشنوند، و سال شناوری که کشتیهای جنگی برای از بین بردن مردان جزیره در دریا غوطه ور شوند. کردها در آن سال مردی از بنی عباس را در خوابگاهش به قتل می رسانند، و سال اندوه آوری که مومنان از سر اندوه جان دهند، و سال فروگیرنده ای که قحطی مردم را فرو گیرد، و سال جاری و روان شونده ای که نفاق در دلهايشان جاری و روان شود، و سال غرق شدن که در آن سال اهل خط غرق شوند، و سال رباینده که مالهای مردم در اثر قحطی ربوده شود در سرزمین خط و هجر و هر ناحیه ای که سائلی دور بگردد واحدی چیزی به او ندهد و کسی او را رحم نکند، و سال غلو کننده ای جمعی از شیعیان من غلو کنند و مرا به پروردگاری بگیرند. همانا من بیزارم از آنچه می گویند.

و المكثاء تمكث الناس فرېما ینادی فیها الصارخ مرتین ألا و إن الملك فی آل علی بن أبی طالب فیکون ذلک الصوت من جبرئیل و یصرخ إبلیس لعنه الله: ألا و إن الملك فی آل أبی سفیان، فعند ذلک یرج السفیانی فتتبعه مائه ألف رجل ثم ینزل بأرض العراق فیقطع ما بین جلولاء و خانقین فیقفل فیها الفجفاج فیذبح کما یذبح الکبش ثم یرج شعیب بن صالح من بین قصب و آجام فهو أعور المخلد فالعجب کل العجب ما بین جمادی و رجب مما یحل بأرض الجزائر و عندها یرظهر المفقود من بین التل یرکون صاحب النصر فیواقعه فی ذلک الیوم.

و سال المكثاء درنگ میکنند مردم در ان و دو منادی دو ندا کند. یکی جبرئیل باشد و ندا کند که: آگاه باشید، ملک در آل علی بن ابی طالب است. و دیگری شیطان است - خدا او را لعنت کند - که فریاد آورد: آگاه باشید، ملک در آل ابی سفیان است. در آن هنگام سفیانی خروج کند و یکصد هزار مرد او را همراهی کنند. او در سرزمین عراق فرود آید و میان جلولا [که دهی است در شش فرسخی بغداد] و خانقین را سد کرده و مرد سخن آراییی را که به سخن خود بسی فخر و مباهات می کند به قتل رسانده و بسان قوچی سر از بدنش جدا می کند. پس از آن شعیب بن صالح از میانه خانه های نین و نیزارها خروج میکند. او ملقب به «أعور المخلد» است یعنی: یک چشم جاویدان. شگفت آور است آنچه که بین دو ماه جمادی و رجب اتفاق می افتد از آنچه که در جزایر رخ می دهد. در آن زمان ظاهر میشود مفقود از میان تل که پیروزی و غلبه از ان اوست پس روبرو میشود شعیب بن صالح با سفیانی در ان روز.

ثم یرظهر برأس العین رجل أصفر اللون علی رأس القنطرة فیقفل علیها سبعین ألفا صاحب محلی و ترجع الفتنة إلی العراق و تظهر فتنة شهرزور و هی الفتنة الصماء و الداهية العظمی و الطامة الدهماء المسماة بالهلهم. قال الراوی: فقامت جماعة و قالوا: یا أمیر المؤمنین بین لنا من این یرج هذا الأصفر وصف لنا صفته؟

فقال علیه السلام: أصفه لکم: مدید الظهر قصیر الساقین سریع الغضب یواقع اثنتین و عشرين وقعة و هو شیخ کردی بهی طویل العمر تدین له ملوک الروم و یجعلون خدودهم وطاءهم علی سلامة من دینه و حسن یقینه، و علامة خروجه بنیان مدینه الروم علی ثلاثة من الثغور تجدد علی یده ثم یرج ذلک الوادی الشیخ صاحب السراق المستولی علی الثغور ثم یرکب رقاب المسلمین و تنضاف إلیه رجال الزوراء و تقع الواقعة ببابل فیهلك فیها خلق کثیر و یرکب خسف کثیر.

و تقع الفتنة بالزوراء و یصیح صائح: الحقوا بإخوانکم بشاطئ الفرات و تخرج أهل الزوراء کدیب النمل فیقفل بینهم خمسون ألف قتیل و تقع الهزيمة علیهم فیلحقون الجبال و یرجع باقیهم إلی الزوراء ثم یصیح صیحة ثانیة فیخرجون فیقفل منهم کذلک فیصل الخبر إلی أرض الجزائر فیقولون الحقوا بإخوانکم فیخرج منهم رجل أصفر اللون و یرسیر فی عصائب إلی أرض الخط و تلحقه أهل هجر و أهل نجد ثم یدخلون البصرة فتعلق به رجالها و لم یزل یدخل من بلد إلی بلد حتی یدخل

مدينه حلب و تكون بها وقعة عظيمة فيمكنون فيها مائة يوم ثم إنه يدخل الأصفر الجزيرة و يطلب الشام فيواقعه وقعة عظيمة خمسة و عشرين يوما و يقتل فيما بينهم خلق كثير.

و يصعد جيش العراق إلى بلاد الجبل و ينحدر الأصفر إلى الكوفة فيبقى فيها فيأتي خبر من الشام أنه قد قطع على الحاج، فعند ذلك يمنع الحاج جانبه فلا يحج أحد من الشام و لا من العراق و يكون الحج من مصر ثم ينقطع بعد ذلك.

و يصرخ صارخ من بلد الروم أنه قد قتل الأصفر فيخرج إلى الجيش بالروم في ألف سلطان و تحت كل سلطان مائة ألف مقاتل صاحب سيف محلي و ينزلون بأرض أرجون قريب مدينه السوداء ثم ينتهي إلى جيش المدينه الهالكه المعروفة بام الثغور التي نزلها سام بن نوح فتقع الواقعة على بابها فلا يرحل جيش الروم عنها حتى يخرج عليهم رجل من حيث لا يعلمون و معه جيش فيقتل منهم مقتله عظيمة و ترجع الفتنة إلى الزوراء فيقتل بعضهم بعضا ثم تنتهي الفتنة فلا يبقى غير خليفين يهلكان في يوم واحد فيقتل أحدهما في الجانب الغربي و الآخر في الجانب الشرقي فيكون ذلك فيما يسمعوناه أهل الطبقة السابعة فيكون في ذلك خسف كثير و كسوف واضح فلا ينهاتهم ذلك عما يفعلون من المعاصي.

سپس در راس العين [که شهری است از شهرهای جزیره، میانه حران و نصیبین] مردی زرد رنگ بر سر پلی ظاهر می گردد. او هفتاد هزار نفر شمشیردار را به قتل می رساند. آن گاه فتنه به عراق بازگشت می کند و در شهر زور پدیدار می گردد. آن فتنه بلایی بزرگ و تار است و بلیه ای است سخت و چسبنده که آنها را دمی رها نکند. راوی گوید: پس گروهی به پا خواسته گفتند: ای امیر مومنان! برای ما بیان کن که از کجا این زرد پوست خروج می کند و آن گاه اوصافش را برای ما بازگو. ؟

سپس علی علیه السلام در پاسخ آنان فرمود که: هم اکنون او را برای شما توصیف می کنم: پستی پهن دارد. دو ساق پاهایش کوتاه است. زود به خشم می آید. دوازده (یا بیست و دو) جنگ می کند. پیرمردیست کرد صفت، خوب صورت، دراز عمر که پادشاه روم به آئین او در آید و زندهای خود را در اختیار او قرار دهد. مردیست که در ایمان به آنچه که دارد مستقیم و یقینش نیکو است. نشانه خروج او تجدید بنای شهر روم است بر سه قلعه (یا سه سر حد یا سه پایگاه). پس آن وادی را شیخ صاحب سراق خراب کند و او کسی است که بر قلعه ها (یا سر حدات یا پایگاهها) غالب آید. پس مالک رقاب مسلمانان شود (یعنی بر گردن مسلمانان سوار شود) و مردانی از اهل بغداد بر لشکر او افزوده گردند و نبردی در بابل - که نزدیک حله است - درگیرد که در آن خلق بسیاری کشته شوند و بسیاری به زمین فرو روند.

و فتنه ای در بغداد واقع شود و کسی فریاد بر آورد که: به برادرهای خود در کنار فرات ملحق شوید. پس اهل بغداد مانند مورچگان از خانه های خود بیرون ریزند و در این بین پنجاه هزار نفر کشته شود و یا به جانب کوهها بگریزند و باقی مانده آنها به بغداد روند. آن گاه شخصی دیگر صدای خود را به فریادی

دیگر بلند کند. با فریاد او مردم بسان مورچگان از خانه های خود بیرون آیند. از ایشان هم بسیاری کشته شوند. خبر به سرزمین جزایر رسد. اهل جزایر گویند: به برادرهای خود پیوندید. از میان ایشان مردی زرد رنگ برخیزد و با گروهی چند به طرف سرزمین خط روانه گردد. اهل هجر و اهل نجد نیز به آنها ملحق شوند. پس داخل بصره شوند و مردم بصره به آنها پیوندند و از شهری به شهری دیگر وارد شوند، تا اینکه داخل در شهر حلب شوند. در آنجا نبرد شدیدی واقع شود. آنان به مدت یکصد روز در آنجا اتراق کنند. آن گاه مرد زرد رنگ داخل جزیره شود و در طلب تسخیر شام بر آید. جنگ بزرگی در آنجا بر پا کند که بیست و پنج روز طول کشد و نفوس بسیاری از طرفین درگیر کشته شوند.

لشکر عراق به سمت بلاد جبل - که محل سکونت کردها است - پیشروی کنند و مرد زرد رنگ با لشکریانش به شهر کوفه سرازیر شود. او در آنجا آن قدر توقف کند تا اینکه خبر از شام برسد که راه را بر حاجیان بریده اند. در این هنگام حاجیان از رفتن به جانب مکه منع کرده شوند. پس احدی از طرف شام و عراق به مکه نرود و فقط از راه مصر به حج روند. پس از آن راه رفتن به حج به کلی مسدود گردد.

کسی از سمت روم فریاد کند که: آن مرد زرد رنگ کشته شد. او با هزار نفر که هر یک سر کرده یکصد هزار جنگجو است به جانب لشکری که در روم هستند بیرون آید. جملگی با سلاحهای آراسته و پیراسته در سرزمین ارجون [که نام شهریست از اطراف جیان، نزدیک ام السوداء و مدینه السوداء همان دمشق است] فرود آیند. و آن شهری است که سام بن نوح در آن فرود آمد. پس درگیری بر دروازه شهر رخ دهد. لشکر روم از آنجا کوچ نکند تا اینکه مردی بر زیان ایشان خروج کند. از جایی که نمی دانند که لشکری با او همراه است گروه زیادی از رومیان به دست او و سپاهیان کشته شوند. پس آن گاه فتنه به بغداد بازگردد. بعضی از ایشان را گروهی به قتل رسانند. سرانجام فتنه به آخر رسد و باقی نمی ماند مگر دو خلیفه که هر دو در یک روز کشته شوند. یکی از آنها در طرف غربی بغداد و دیگری در جانب شرقی. این خبر را اهل طبقه هفتم می شنوند. پس در آن هنگام خسوف گسترده ای رخ دهد و آفتاب به وضوح روشن می گردد و می بینند این آیات را و دست از معاصی و گناهانی که می کنند بر نمی دارند و اگر نهیشان کنند از کردار زشت خود دست بردارند.

قال: فقام إليه ابن يقطين و جماعة من وجوه أصحابه و قالوا: يا أمير المؤمنين إنك ذكرت لنا السفينى الشامى و نريد أن تبين لنا أمره، قال: قد ذكرت خروجه لكم آخر السنة الكائنة. فقالوا: اشرحه لنا فان قلوبنا قد ارتاعت حتى نكون على بصيرة من البيان.

فقال عليه السلام: علامة خروجه، تختلف ثلاث رايات: راية من العرب فيا ويل لمصر و ما يحل بها منهم و راية من البحرين من جزيرة أوال من أرض فارس و راية من الشام فتدوم الفتنة بينهم سنة ثم يخرج رجل من ولد العباس (حتى تكون منهم مسيرة ليلتين)، فيقول أهل العراق (المغرب) قد جاءكم قوم حفاة أصحاب أهواء مختلفة فتضطرب أهل الشام و فلسطين و يرجعون إلى رؤساء

الشام و مصر فيقولون اطلبوا ولد الملك فيطلبوه ثم يوافقوه بغوطه دمشق بموضع يقال له صرتا (حريستا)^١. فإذا حل بهم أخرج أخواله بنى كلاب و بنى دهانه و يكون له بالواد اليابس عدة عديده فيقولون له: يا هذا ما يحل لك أن تضيق الإسلام، أما ترى إلى [ما] الناس فيه من الأهوال و الفتن فاتق الله و اخرج لنصر دينك فيقول: أنا لست بصاحبكم فيقولون له: أ لست من قريش و من أهل بيت الملك القائم؟ أما تتعصب لأهل بيت نبيك و ما قد نزل بهم من الذل و الهوان منذ زمان طويل؟ فإنك ما تخرج راغبا بالأموال و رغيد العيش، بل محاميا لدينك فلا يزال القوم يختلفون (ثم يجيئهم فيخرج في يوم جمعة فيصعد منبر دمشق) و هو أول منبر يصعده، ثم يخطب و يأمرهم بالجهاد و يبايعهم على أنهم لا يخالفون أمره رضوه أم كرهوه، ثم يخرج إلى الغوطه و لا يلج بها حتى تجتمع الناس عليه و يتلاحقون أهل الصقائر فيكون في خمسين ألف مقاتل فيبعث (إلى) أخواله بنى كلاب فيأتونه مثل السيل السائل فيأبون عن ذلك رجال يريدون يقاتلون رجال الملك ابن العباس فعند ذلك يخرج السفيناني في عصائب أهل الشام.

فتختلف ثلاث رايات فراية للترك و العجم و هى سوداء و راية للبريين (البربر) لابن العباس أول صفراء و راية للسفيناني (حمراء) فيقتتلون بطن الأزرقى (اردن) قتالا شديدا فيقتل منهم ستين ألفا ثم يغلبهم السفيناني فيقتل منهم خلق كثير و يملك بطونهم و يعدل فيهم حتى يقال فيه: و الله ما كان يقال عليه إلا كذبا، و الله إنهم لكاذبون (لو يعلمون ما تلقى أمه محمد صلى الله عليه و سلم منه ما قالوا ذلك. فلا يزال يعدل) حتى يسير فأول سيره إلى حمص و إن أهلها بأسوا حال. ثم يعبر الفرات من باب مصر و ينزع الله من قلبه الرحمة و يسير إلى موضع يقال له قرية سبأ (إلى الموضع المعروف بقرقيسيا) فيكون له بها وقعة عظيمة فلا تبقى بلد إلا و بلغهم خبره فيدخلهم من ذلك خوف و جزع فلا يزال يدخل بلدا بعد بلد إلا واقع أهلها فأول وقعة تكون بحمص ثم بالرقه ثم بقرية سبأ و هى أعظم وقعة يواقعها بحمص.

ثم يرجع إلى دمشق و قد دانت له الخلق فيجيش جيشا إلى المدينة و جيشا إلى المشرق. (فأما جيش المشرق) فيقتل بالزوراء سبعين ألفا و يبقر بطون ثلاثمائة امرأة حامل و يخرج الجيش إلى كوفانكم هذه فكم من باك و باكية فيقتل بها خلق كثير، و أما جيش المدينة فإنه إذا توسط البيداء صاح به جبرائيل صيحة عظيمة فلا يبقى منهم أحد إلا و خسف الله به الأرض و يكون فى أثر الجيش رجالان أحدهما بشير و الآخر نذير (فإذا أتيا الجيش) فينظرون إلى ما نزل بهم فلا يرون إلا رعوسا خارجة من الأرض فيقولان بما أصاب الجيش فيصيح بهما جبرائيل فيحول الله وجوههما إلى قهقري فيمضى أحدهما إلى المدينة و هو البشير فيبشرهم بما سلمهم الله تعالى و الآخر نذير فيرجع إلى السفيناني و يخبره بما أصاب الجيش، قال: و عند جهينة الخبر الصحيح لأنهما من جهينة بشير و نذير.

^١ (١) في بعض النسخ: خرشنا، و هو بلد قرب ملطية من بلاد الروم، و ما في المتن كما في كتابي الاشاعة: ٩١ و لوامع الأنوار البهية: ٧٧ / ٢. و حريستا بالتحريك و سكون السين: قرية كبيرة عامرة في وسط بساتين دمشق على طريق حمص، بينها و بين دمشق أكثر من فرسخ (مرصد الاطلاع).

**فیهرب قوم من أولاد رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم و هم أشراف إلى بلد الروم فيقول
السفیانی لملک الروم ترد علی عبیدی فیردهم إلیه فیضرب أعناقهم علی الدرج الشرقی لجامع
بدمشق فلا ینکر ذلک علیه أحد، ألا و إن علامه ذلک تجدید الأسوار بالمدائن.**

در اینجا ابن یقطين و گروهی از موجهین اصحاب حضرتش به پا خواسته گفتند: ای امیر مومنان! شما برای ما خصوصیات سفیانی شامی را باز گفتی، حال می خواهیم که بیان کنی برای ما امر او را. حضرتش فرمود: خروج او در آخرین سالی است که قائم ما قیام کند. آنان گفتند: آن را برای ما تشریح کن، زیرا که دلهای ما ترسان است. باشد که از بیان شما بصیرتی برای ما حاصل گردد.

حضرت علی علیه السلام فرمودند: نشانه خروج سفیانی اختلاف سه پرچم است: یکی پرچم عرب است که بلند شود. پس وای بر مصر و آنچه که وارد شود بر آن از ایشان، و پرچمی از بحرین از جزیره اوال بلند شود از سرزمین فارس، و پرچمی از شام بلند شود. آن گاه فتنه تا یک سال در میان ایشان ادامه یابد. آن گاه مردی از اولاد عباس خروج کند. اهل عراق (مغرب) گویند که: به نزد شما گروهی پای برهنه و بوالهوس روان گردید. اهل شام و فلسطین از خبر آمدن آنها مضطرب شوند و به روسای شام و مصر رجوع کرده بگویند که شاهزاده را بطلبند. آن گاه در جستجوی او بر آمده او را در غوطه دمشق بیابند، در مکانی که حرستا [و آن موضعی است در راه حمص که تا دمشق بیش از یک فرسخ فاصله دارد] نامند.

او چون به نزد آنان آید با آنها خلوت کند، اما از آن مجلس دایهای خود را که از قبیله بنی کلاب و بنی دهانه هستند بیرون می کند. از برای او در وادی یابس عده معدودی است. واردین او را می گویند: ای آن شخصی که سزاوار و شایستگی این کار را داری! روا نیست بر تو که اسلام را ضایع کنی (یعنی ساکت بنشینی و قیام نکنی تا اسلام از بین رود). آیا نمی بینی که چه احوال و فتنه هایی در مردم ظاهر شده است؟ پس از خدا پرهیز و برای یاری کردن دینت خروج کن. او می گوید: من رفیق و صاحب اختیار شما نیستم. به او گویند: آیا از قریش نیستی و از اهل بیت پادشاه قیام کننده نمی باشی؟ آیا غیرت و تعصب در مورد اهل بیت پیغمبرت به خرج نمی دهی؟ تو می بینی آنچه را از ذلت و خواری که در این مدت دراز به آنان وارد شده است، زیرا که هر گاه قیام کنی برای رغبت در جمع آوری مال و خوشگذرانی نیست، بلکه در این حال حامی دین خود می باشی. پس پیوسته یکی بعد از دیگری در نزد او رفت و آمد می کنند و او در آن هنگام در پاسخ ایشان می گوید: بروید نزد آن خلفایی که در این مدت با ایشان بودید. پس از آن ایشان را اجابت می کند و در روز جمعه ای به اتفاق آنان بیرون آید. آن گاه بر فراز منبری در دمشق قرار گیرد و این نخستین باری است که بر منبر می رود. او در آن روز دو خطبه می خواند و آنها را به جهاد ترغیب می کند و از ایشان بر عدم سرپیچی از دستوراتش - خواه بدان خشنود باشند و خواه از آن روی گردان - بیعت می گیرد. سپس شهر را به جانب غوطه ترک کند. در خارج غوطه توقف کند تا اینکه مردانی ملعون و

سخن چین و کافر بالغ بر پنجاه هزار نفر به او ملحق شوند. آن گاه او دانیهایش را برای فراخوان جنگجو به سوی قبیله بنی کلاب می فرستد. پس از آن قبیله بسان سیل مردانی به جانب او روان گردند. آن گاه با پادشاهی از فرزندان عباس به نبرد برخیزد. در این هنگام است که سفیانی با گروهی از شامیان خروج کند.

اهل سه پرچم با یک دیگر اختلاف کنند: پرچم ترک و عجم که رنگش سیاه است و پرچم بربر (مغربی) که از همیمانان ابن عباس اول هستند (زوراء عراق) و رنگ پرچمشان زرد است و پرچم سفیانی (قرمز رنگ است). آن گاه در بطن الازرق (اردن) نبردی سخت درگیرد که از آنان شصت هزار نفر کشته شود. پس از آن سفیانی بر ایشان غالب آید و گروه انبوهی از آنان را بکشد و بر مراکز حساس دست اندازد و بنای خود را در میان ایشان به عدل و داد گذارد تا اندازه ای که در حق او گفته شود: به خدا سوگند، سخنانی که درباره او می گفتند - که ظالم و ستمکار است - دروغ است. هر آینه ایشان از دروغگویانند و نمی دانند که او با امت پیامبر چه خواهد کرد؟ و اگر می دانستند این سخن را نمی گفتند. او پیوسته به عدالت در میان ایشان رفتار می کند تا اینکه به حرکت در آید. نخستین مرحله سیرش به جانب حمص است. به درستی که اهل حمص در بدترین حالتند. پس از فرات از باب بیعه مصر عبور می کند. خدا رحم و شفقت را از دل او بر می کند. آن گاه به موضعی که آن را قریه سبا گویند رهسپار می گردد. در آنجا نبردی بزرگ واقع می شود. پس شهری باقی نمی ماند مگر آن که خبر او به ساکنینش برسد و ترس و جزع از این خبر آنها را فرو گیرد. پس پیوسته به شهری بعد از شهر دیگری داخل می شود و با آنها به نبرد بر می خیزد. نخستین نبرد او در حمص است و بعد از آن در رقه و پس از آن در قریه سبا که این نبرد از نبرد در حمص بس بزرگتر است.

آن گاه به دمشق بر می گردد و مردمان به او نزدیک شوند. لشکری تجهیز می کند و به مدینه می فرستد و لشکری به سمت مشرق (یعنی عراق) می فرستد. (واما جیش مشرق) در بغداد هفتاد هزار نفر را می کشد و سیصد زن حامل را شکم پاره می کند. لشکر او در کوفه شما قیام کند. چه بسیار مرد و زن که به گریه در آیند. پس در آنجا خلق بسیاری را می کشد. و اما لشکری که به مدینه فرستاده چون به زمین بیدار رسند جبریل فریاد بلند بر کشد که احدی از آنان در صحنه گیتی باقی نماند، مگر آن که به زمین فرو رود. دو مرد در عقب لشکر باقی ماندند که یکی از آنها بشارت دهنده باشد و دیگری بیم دهنده. این دو نفر می بینند آنچه را که بر آنها وارد می شود. پس نمی بینند از آنها مگر سرهای ایشان را که از زمین بدر آمده است. آنان آنچه را که می بینند می گویند. پس جبرئیل بر آن دو نفر صیحه ای زند که صورتهای آنها به عقب برگردد. خدا رویهای آنها را به عقب برگرداند. پس یک نفر از آنها به مدینه می رود و آن بشارت دهنده است. او بشارت می دهد که خدا آنان را از شر آن لشکر به سلامت می دارد و دیگری آنان را از آن لشکر بیم دهد. پس آن گاه او به سوی سفیانی باز می گردد و خبر می دهد او را به آنچه که به لشکر او وارد شده است.

آن گاه حضرتش فرمود: خبر صحیح نزد جهینه است که قبیله ای هستند از عرب، زیرا که این دو نفر که بشیر و نذیر هستند از جهینه اند. پس گروهی از اولاد پیغمبر صلی الله علیه و آله که از شریفها هستند به شهر روم فرار می کنند. سفیانی به پادشاه روم گوید: بندگان مرا به من بازگردان. پادشاه روم آنان را بر می گرداند. بالای پله های شرقی مسجد جامع دمشق آنها را گردن می زند و کسی او را از این کار نهی نمی کند. آگاه باشید که نشانه آن (یعنی خروج سفیانی) تجدید بنا شدن پایگاههای است در شهرها.

فقیل: یا امیر المؤمنین اذکر لنا الأسوار فقال: تجدد سور بالشام و العجوز و الحران یبني علیهما سوران و علی واسط سور و البیضاء یبني علیها سور و الکوفه یبني علیها سوران و علی شوشتر سور و علی أرمینة سور و علی موصل سور و علی همدان سور و علی ورقه سور و علی دیار یونس سور و علی حمص سور و علی مطردین سور و علی الرقطاء سور و علی الرهبة سور و علی دیر هند سور و علی القلعة سور.

گروهی گفتند: ای امیر مومنان برای ما آن پایگاهها را ذکر کن. حضرتش فرمود: تجدید بنا می شود پایگاهی در شام، و پایگاهی در عجز و حران، و پایگاهی در واسط [که شهری است در میان کوفه و بصره] و بنا می شود پایگاهی در بیضاء، و پایگاهی در کوفه، و پایگاهی در شوشتر، و پایگاهی در ارمینیه، و پایگاهی در موصل، و پایگاهی در همدان، و پایگاهی در دقه [که شهری است در کنار فرات] و پایگاهی در دیار یونس، و پایگاهی در حمص، و پایگاهی در مطریه [که از قریه های مصر است] و پایگاهی در رقطاء [که از نواحی خط یا بحرین است] و پایگاهی در رجه [که بیابانی است نزدیک صنعای یمن، یا ناحیه ای است میان مدینه و شام یا قریه ای است در عراق]، و پایگاهی در دیر هند، و پایگاهی در قلعه.

معاشر الناس ألا و إنه إذا ظهر السفیانی تكون له وقائع عظام فأول وقعة بحمص ثم بحلب ثم بالرقه ثم بقریه سبا ثم برأس العین ثم بنصیبین ثم بالموصل و هی وقعة عظيمة ثم تجتمع إلى الموصل رجال الزوراء و من دیار یونس إلى اللخمة و تكون وقعة عظيمة یقتل فیها سبعین ألفا و یجری علی الموصل قتال شدید یحل بها ثم ینزل إلى السفیانی و یقتل منهم ستین ألفا و إن فیها كنوز قارون و لها أحوال عظيمة بعد الخسف و القذف و المسخ و تكون أسرع ذهابا فی الأرض من الوتد الحدید فی أرض الرجف.

ای مردم! آگاه باشید که چون سفیانی ظاهر شود برای او وقایع و جنگهای بزرگی خواهد بود: اول وقعه و جنگ او به شهر حمص واقع خواهد شد، پس از آن به حلب، پس از آن به رقه، پس از آن به قریه سبا، پس از آن به راس العین، پس از آن به نصیبش، پس از آن به موصل - که وقعه موصل وقعه بزرگی خواهد بود. پس از آن در موصل مردانی از بغداد و از دیار یونس تا لجمه گرد هم آیند و نبرد سختی واقع شود که هفتاد هزار نفر در آن گشته شوند. جنگ تا موصل جریان پیدا می کند و در آنجا قتال سختی رو خواهد داد. آنگاه سفیانی در آنجا فرود می آید و شصت هزار نفر از ایشان را می کشد. به درستی که در آنجا

است گنجهای قارونی و از برای آنجا است ترسهای بزرگی بعد از فرورفتن به زمین و سنگباریدن و مسخ شدن که زودتر از جاهای دیگر رخ می دهد بسان فرورفتن میخ آهن به زمینی سست.

قال (ع): و لا یزال السفیانی یقتل کل من اسمه محمد و علی و حسن و حسین و فاطمه و جعفر و موسی و زینب و خدیجه و رقیه بغضا و حنقا لآل محمد صلی الله علیه و آله و سلم ثم یبعث فی جمیع البلدان فیجمع له الأطفال و یغلی لهم الزيت فیقول له الأطفال: إن کان أبأؤنا عصوک نحن فما ذنبنا؟ فیأخذ کل من اسمه علی ما ذكرت فیغلیهم فی الزيت ثم یرسلهم إلی کوفانکم هذه فیدور فیها کما تدور الدوامه فیفعل بالرجال کما یفعل بالأطفال و یصلب علی بابها کل من اسمه حسن و حسین ثم یرسلهم إلی المدینة فینهبها فی ثلاثه أيام و یقتل فیها خلق کثیر و یصلب علی مسجدها کل من اسمه حسن و حسین فعند ذلک یغلی دماؤهم کما غلی دم یحیی بن زکریا فإذا رأى ذلک الأمر أیقن بالهلاک فیولی هاربا و یرجع منهزما إلی الشام فلا یری فی طریقہ أحد یخالف علیه إذا دخل علیه، فإذا دخل إلی بلده اعتکف علی شرب الخمر و المعاصی و یأمر أصحابه بذلک فیخرج السفیانی و بیده حربه و یأمر بالمرأه فیدفعها إلی بعض أصحابه فیقول له: افجر بها فی وسط الطريق، فیفعل بها ثم یبقر ببطنها و یسقط الجنین من بطن أمه فلا یقدر أحد ینکر علیه ذلک.

قال (ع): فعندها تضطرب الملائکه فی السماوات و یأذن الله بخروج القائم من ذریته و هو صاحب الزمان ثم یشیع خبره فی کل مکان فینزل حیثنذ جبرائیل علی صخره بیت المقدس فیصیح فی أهل الدنیا: قد جاء الحق و زهق الباطل إن الباطل کان زهوقا، ثم إنه علیه السلام تنفس الصعداء فأن کمدا و جعل یقول:

ولایه مهدی یقوم و یعدل

بنی إذا ما جاشت التریک فانتظر

و بویع منهم من یذل و یهزل

و ذل ملوک الظلم من آل هاشم

و لا عنده حد و لا هو یعقل

صبی من الصبیان لا رأى عنده

و بالحق یأتیکم و بالحق یعمل

و ثم یقوم القائم الحق منکم

فلا تذلوله یا بنی و عجلوا

سمى رسول الله نفسی فداؤه

**قال: فيقول جبرائيل في صيحتة: يا عباد الله اسمعوا ما أقول: إن هذا مهدى آل محمد صلى الله عليه
وآله وسلم خارج من أرض مكة فأجيبوه.**

حضرت علی علیه السلام در ادامه سخنان خود در خطبه البیان فرمودند: سفیانی هر کسی را که نامش محمد و علی و حسن و حسین و فاطمه و جعفر و موسی و زینب و خدیجه و رقیه است از روی بغض و کینه ای که به آل محمد دارد به قتل می رساند. آنگاه به تمامی شهرها رسولانی می فرستد تا جمع کنند برای او بچه ها را. آنگاه روغن زیتون را برای سر به نیست کردن می جوشانند. بچه ها به او می گویند: اگر پدران ما نافرمانی تو را کردند، ما چه گناهی کرده ایم؟! اما او به این سخنان وقعی ننهاد و هر که را که هم نام کسانی است که ذکر کرده ام در دیگ روغن زیتون انداخته و می جوشانند. آنگاه به جانب کوفه رهسپار می گردد. شهر را دور زده در کوچهایش بسان فرفره چرخیده و با مردان همان معامله را می کند که با اطفال کرده بود. او بر دروازه کوفه هر که را نامش حسن و حسین بر دار می کشد. در این هنگام خونهای ریخته شده مردم کوفه به جوشش می آید، همچنان که خون یحیی بن زکریا به جوشش آمد. او چون این امر را می بیند یقین به هلاکت خود پیدا می کند. از این رو، از ترس به کوفه پشت کرده آن را به جانب شام ترک می کند. او در راه تا آن هنگام که داخل شام شود کسی را که با او مخالفت کند نمی بیند. چون داخل شهر خود شود به شرب خمر و انواع معصیتهای دل مشغول می گردد و یاران خود را به ارتکاب چنین گناهانی وادار می کند. پس از چندی، دیگر بار سفیانی در حالتی که حربه ای در دست دارد خروج می کند و زنی را به بعضی از یاران خود می دهد تا در راه با او فجور کنند. او به یکی از یارانش می گوید: در وسط راه (یا کوچه) با او فجور کن. آن شخص مرتکب چنین عمل قبیحی می شود و زن را باردار می کند. آنگاه او شکم آن زن را پاره می کند و بچه ای را که زن در شکم دارد سقط می کند و کسی قدرت بر نهی او از چنین کرده ناپسندی ندارد.

آنگاه حضرت چنین ادامه دادند: از چنین عملی فرشتگان در آسمانها پریشان احوال می گردند. از این رو، خداوند فرمان خروج قائم از ذریه من که صاحب زمان است را صادر می کند. خبر خروج او در همه جا شایع می شود. در این هنگام جبرئیل در بالای صخره بیت المقدس فرود می آید و اهل جهان را ندا می کند که حق بدر آمد و باطل رفت، که باطل از بین رفته است.

پس از آن، حضرت علی علیه السلام آه سردی از دل کشیده و ناله ای حزن آوری سرداده و این اشعار را انشا فرمودند:

۱ - پسرکم! زمانی که طائفه ترک لشکر آرای کرد منتظر ولایت مهدی باش که قیام می کند و به عدالت داوری می نماید.

۲ - پادشاهان روی زمین که از آل هاشمند ذلیل می شوند و بیعت گرفته می شود از ایشان کسانی که لذت طلب و اهل هزل و بیهوده گویی هستند.

۳ - کودکی است از جمله کودکان که هیچ رای از خود ندارد و هیچ جدیتی نکند و صاحب عقل و تدبیر نباشد.

۴ - پس از آن قائم به حق و راستی قیام می کند و بر نهج حق و حقیقت می آید و به حق عمل می کند.

۵ - او - که جانم به فدایش - همانم رسول خدا است. ای پسرانم! او را خوار مسازید و بشتابید به سویش.

پس جبرئیل در صیحه خود می گوید: ای بندگان خدا! بشنوید آنچه را که می گویم. به درستی که اینست مهدی آل محمد صلی الله علیه و آله که از سرزمین مکه خروج کند، پس او را اجابت کنید.

قال: فقامت إليه الفضلاء والعلماء ووجوه أصحابه وقالوا: يا أمير المؤمنين صف لنا هذا المهدى فإن قلوبنا اشتاقت إلى ذكره؟ فقال عليه السلام: هو صاحب الوجه الأقرم والجبين الأزهر وصاحب العلامة والشامة، العالم غير المعلم والمخبر بالكائنات قبل أن تعلم معاشر الناس، ألا وإن الدين فينا قد قامت حدوده وأخذ علينا عهوده، ألا وإن المهدى يطلب القصاص ممن لا يعرف حقنا وهو الشاهد بالحق و خليفة الله على خلقه، اسمه كاسم جده رسول الله، ابن الحسن بن علي من ولد فاطمة من ذرية الحسين ولدي، فنحن الكرسي وأصل العلم والعمل فمحبونا هم الأخيار ولایتنا فصل الخطاب ونحن حجة الحجاب، ألا وإن المهدى أحسن الناس خلقا و خلقه ثم إذا قام تجتمع إليه أصحابه على عدة أهل بدر وأصحاب طالوت وهم ثلاثمائة وثلاثة عشر رجلا كلهم ليوث قد خرجوا من غاباتهم مثل زبر الحديد، لو أنهم هموا بإزالة الجبال الرواسي لأزالوها عن مواضعها فهم الذين وحدوا الله تعالى حق توحيدة، لهم بالليل أصوات كأصوات الثوكل حزنا من خشية الله تعالى، قوام الليل صوام النهار كأنما رباهم أب واحد وأم واحدة، قلوبهم مجتمعة بالمحبة والنصيحة، ألا وإنی لأعرف أسماءهم وأصبارهم.

راوی گوید: در این هنگام افرادی با فضیلت و دانشمند به پاخواسته و گفتند: ای امیر مومنان! مهدی را برای ما توصیف کن، زیرا که دلهای ما مشتاق ذکر او است. پس آن حضرت فرمود: او رویی چون قرص قمر دارد. نور پیشانی درخشندگی خاصی دارد و خالی بر گونه دارد. دانایی است که او را تعلیم نداده اند و به آنچه که اتفاق خواهد افتاد خبر می دهد پیش از آنکه تعلیم داده شود. ای مردم! آگاه باشید که حدود دین با نظر ما به پاداشته می شود و از ما بر انجام آن عهد و پیمان گرفته شده است. آگاه باشید که مهدی کسی که حق ما را نشناسد قصاص کند. اوست که به حق شهادت می دهد و خلیفه خداوند بر مخلوقاتش است. همانم جدش رسول خدا صلی الله علیه و آله است. پسر حسن بن علی از اولاد فاطمه، و از ذریه فرزندانم حسین است. ما میم ریشه دانایی و عمل. دوست داران ما از نیکانند و ولایت ما فصل الخطاب است. ما میم

بهترین دربانان خدا. آگاه باشید که مهدی نیکوترین مردم است از حیث آفرینش و خلق و خوی. چون قیام کند به گردش یارانش که به شماره اصحاب بدر و اصحاب طالوتند جمع شوند که سیصد و سیزده نفر باشند. آنها جملگی شیرانی هستند که از کمینگاههای خود بیرون آیند مانند پاره های آهن. اگر ایشان اراده کنند که کوههای سخت را از جا بکنند هر آینه بر انجامش قادرند. آنان کسانی هستند که خدا را به یگانگی پرستش می کنند. در دل شب از ترس و خشیت خدا صدایی بسان زنان جوان مرده دارند. آنان شبها را به نماز گذاردن و روزها را به روزه داشتن سپری می کنند. در تربیت آن چنان همسان یکدیگرند گو اینکه از یک پدر و مادرند. دلهایشان در دوستی و پنددادن یکدیگر نزدیک به هم باشد. آگاه باشید که من نامهایشان را می دانم و شهرهایی که در آن زندگی می کنند می دانم.

فَقَامُوا إِلَيْهِ جَمَاعَةً مِنَ الْأَصْحَابِ وَقَالُوا: يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ نَسْأَلُكَ بِاللَّهِ وَبِابْنِ عَمِّكَ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ أَنْ تَسْمِيَهُمْ بِأَسْمَائِهِمْ وَأَمْصَارِهِمْ فَلَقَدْ ذَابَتْ قُلُوبُنَا مِنْ كَلَامِكَ فَقَالَ: اسْمَعُوا أَبِينِ لَكُمْ أَسْمَاءَ أَنْصَارِ الْقَائِمِ إِنْ أَوْلَاهُمْ مِنْ أَهْلِ الْبَصْرَةِ وَآخِرِهِمْ مِنَ الْأَبْدَالِ فَالَّذِينَ مِنْ أَهْلِ الْبَصْرَةِ رَجُلَانِ اسْمُ أَحَدِهِمَا عَلِيٌّ وَالْآخَرُ مُحَارِبٌ.

و رَجُلَانِ مِنْ قَاشَانَ عَبْدُ اللَّهِ وَعَبِيدُ اللَّهِ وَثَلَاثَةُ رَجَالٍ مِنَ الْمَهْجَمَةِ: مُحَمَّدٌ وَعَمْرٌ وَمَالِكٌ وَرَجُلٌ مِنَ السَّنَدِ عَبْدُ الرَّحْمَنِ وَرَجُلَانِ مِنْ حَجَرِ مُوسَى وَعَبَّاسٌ وَرَجُلٌ مِنَ الْكُورَةِ إِبْرَاهِيمُ وَرَجُلٌ مِنْ شِيرَازِ عَبْدِ الْوَهَّابِ وَثَلَاثَةُ رَجَالٍ مِنْ سَعْدَاوَةَ: أَحْمَدُ وَيَحْيَى وَفَلَّاحٌ وَثَلَاثَةُ رَجَالٍ مِنْ زَيْنٍ: مُحَمَّدٌ وَحَسَنٌ وَفَهْدٌ وَرَجُلَانِ مِنْ حَمِيرِ مَالِكٍ وَنَاصِرٌ وَأَرْبَعَةُ رَجَالٍ مِنْ شِيرَانَ وَهَمُّ عَبْدِ اللَّهِ وَصَالِحٌ وَجَعْفَرٌ وَإِبْرَاهِيمُ وَرَجُلٌ مِنْ عَقْرِ أَحْمَدَ وَرَجُلَانِ مِنَ الْمَنْصُورِيَّةِ عَبْدُ الرَّحْمَنِ وَمَلْعَبٌ وَأَرْبَعَةُ رَجَالٍ مِنْ سِيرَافٍ: خَالِدٌ وَمَالِكٌ وَحَوْقِلٌ وَإِبْرَاهِيمُ وَرَجُلَانِ مِنْ خُونَخٍ: مُحَرَّزٌ وَنُوحٌ وَرَجُلٌ مِنَ الْمُثَقَّةِ هَارُونَ وَرَجُلَانِ مِنَ الصَّيْنِ مَقْدَادٌ وَهُودٌ وَثَلَاثَةُ رَجَالٍ مِنَ الْهَوَيْقِينَ: عَبْدُ السَّلَامِ وَفَارِسٌ وَكَلِيبٌ وَرَجُلٌ مِنَ الزَّنَاطِ جَعْفَرٌ وَسِتَّةُ رَجَالٍ مِنْ عَمَانَ: مُحَمَّدٌ وَصَالِحٌ وَدَاوُدُ وَهَوَاشِبٌ وَكُوشٌ وَيُونُسُ وَرَجُلٌ مِنَ الْعَارَةِ مَالِكٌ وَرَجُلَانِ مِنْ صَنْعَاءَ: يَحْيَى وَأَحْمَدُ.

و رَجُلٌ مِنْ كَرْمَانَ عَبْدُ اللَّهِ وَأَرْبَعَةُ رَجَالٍ مِنْ صَنْعَاءَ: جَبْرِئِيلُ وَحَمْزَةُ وَيَحْيَى وَسَمِيعٌ وَرَجُلَانِ مِنْ عَدَنٍ: عَوْنٌ وَمُوسَى وَرَجُلٌ مِنْ لَوْنَجِهٍ كُوثَرٌ وَرَجُلَانِ مِنْ مَمْدٍ: عَلِيٌّ وَصَالِحٌ وَثَلَاثَةُ رَجَالٍ مِنَ الطَّائِفِ: عَلِيٌّ وَسَبَا وَزَكْرِيَا وَرَجُلٌ مِنْ هَجَرِ عَبْدِ الْقُدُوسِ وَرَجُلَانِ مِنَ الْخَطِّ: عَزِيزٌ وَمُبَارَكٌ وَخَمْسَةُ رَجَالٍ مِنْ جَزِيرَةِ أَوَالٍ وَهِيَ الْبَحْرَيْنِ: عَامِرٌ وَجَعْفَرٌ وَنَصِيرٌ وَبَكِيرٌ وَلَيْثٌ وَرَجُلٌ مِنَ الْكَبْشِ فَهْدٌ، وَرَجُلٌ مِنَ الْجَدَا إِبْرَاهِيمُ وَأَرْبَعَةُ رَجَالٍ مِنْ مَكَّةَ: عَمْرٌ وَإِبْرَاهِيمُ وَمُحَمَّدٌ وَعَبْدُ اللَّهِ وَعَشْرَةٌ مِنَ الْمَدِينَةِ عَلَى أَسْمَاءِ أَهْلِ الْبَيْتِ: عَلِيٌّ وَحَمْزَةُ وَجَعْفَرٌ وَعَبَّاسٌ وَطَاهِرٌ وَحَسَنٌ وَحُسَيْنٌ وَقَاسِمٌ وَإِبْرَاهِيمُ وَمُحَمَّدٌ وَأَرْبَعَةُ رَجَالٍ مِنَ الْكُوفَةِ: مُحَمَّدٌ وَغِيَاثٌ وَهُودٌ وَعَتَابٌ.

و رَجُلٌ مِنْ مَرُو حَذِيفَةُ وَرَجُلَانِ مِنْ نَيْشَابُورٍ: عَلِيٌّ وَمُهَاجِرٌ وَرَجُلَانِ مِنْ سَمَرْقَنْدٍ: عَلِيٌّ وَمُجَاهِدٌ وَثَلَاثَةُ رَجَالٍ مِنْ كَازِرُونٍ: عَمْرٌ وَمَعْمَرٌ وَيُونُسُ وَرَجُلَانِ مِنَ الْأَسُوسِ: شَيْبَانٌ وَعَبْدُ الْوَهَّابِ وَرَجُلَانِ

من دستر: أحمد و هلال و رجالان من الضيف: عالم و سهيل و رجل من طائف اليمن هلال و رجالان من مرقون: بشر و شعيب و ثلاثة رجال من بروعة: يوسف و داود و عبد الله و رجالان من عسكر: مكرم الطيب و ميمون و رجل من واسط عقيل و ثلاثة رجال من الزوراء: عبد المطلب و أحمد و عبد الله و رجالان من سر من رأى: مرائى و عامر و رجل من السهم جعفر و ثلاثة رجال من سيلان: نوح و حسن و جعفر و رجل من كرخ بغداد قاسم و رجالان من نوبة: واصل و فاضل.

و ثمانية رجال من قزوين: هارون و عبد الله و جعفر و صالح و عمر و ليث و علي و محمد و رجل من البلخ حسن و رجل من المداغة صدقه و رجل من قم يعقوب و أربعة و عشرون من الطالقان و هم الذين ذكرهم رسول الله فقال إني أجد بالطالقان كنزا ليس من الذهب و لا فضة فهم هؤلاء كنزهم الله فيها و هم: صالح و جعفر و يحيى و هود و فالح و داود و جميل و فضيل و عيسى و جابر و خالد و علوان و عبد الله و أيوب و ملاعب و عمر و عبد العزيز و لقمان و سعد و قبضة و مهاجر و عبدون و عبد الرحمن و علي.

و رجالان من سحار: أبان و علي و رجالان من سرخس: ناحية و حفص و رجل من الأنبار علوان و رجل من القادسية حصين و رجل من الدورق عبد الغفور و ستة رجال من الحبشة: إبراهيم و عيسى و محمد و حمدان و أحمد و سالم و رجالان من الموصل: هارون و فهد و رجل من بلقا صادق و رجالان من نصيبين: أحمد و علي و رجل من سنجار محمد و رجالان من خراسان: نكبة و مسنون و رجالان من أرمينية: أحمد و حسين و رجل من اصفهان يونس و رجل من وهان حسين.

و رجل من الري مجمع و رجل من دنيا شعيب و رجل من هراش نهروش و رجل من سلماش هارون و رجل من بلقيس محمد و رجل من الكرد عون و رجل من الحبش كثير و رجالان من الخلاط: محمد و جعفر و رجل من الشوبا عمير و رجالان من البيضاء: سعد و سعيد و ثلاثة رجال من الضيعة: زيد و علي و موسى. و رجل من أوس محمد و رجل من الانطاكية عبد الرحمن و رجالان من حلب: صبيح و محمد و رجل من حمص جعفر و رجالان من دمشق: داود و عبد الرحمن و رجالان من الرملية طليق و موسى و ثلاثة رجال من بيت المقدس: بشر و داود و عمران و خمسة رجال من عسقلان: محمد و يوسف و عمر و فهد و هارون و رجل من عنزة عمير.

و رجالان من عكة: مروان و سعد و رجل من عرفة فرخ و رجل من الطبرية فليح و رجل من البلسان عبد الوارث و أربعة رجال من الفسطاط من مدينة فرعون لعنه الله: أحمد و عبد الله و يونس و ظاهر و رجل من بالس نصير و أربعة رجال من الإسكندرية: حسن و محسن و شبيل و شيبان و خمسة رجال من جبل اللكام: عبد الله و عبيد الله و قادم و بحر و طالوت و ثلاثة رجال من السادة: صليب و سعدان و شبيب و رجالان من الإفرنج: علي و أحمد و رجالان من اليمامة: ظافر و جميل و أربعة عشر رجلا من المعادة: سويد و أحمد و محمد و حسن و يعقوب و حسين و عبد الله و عبد القديم و نعيم و علي و خيان و ظاهر و تغلب و كثير و رجل من الموطة معشر.

و عشرة رجال من عبادان: حمزة و شيبان و قاسم و جعفر و عمر و عامر و عبد المهيمن و عبد الوارث و محمد و أحمد و أربعة عشر من اليمن: جبير و حويش و مالك و كعب و أحمد و شيبان و عامر و عمار و فهد و عاصم و حجرش و كلثوم و جابر و محمد و رجлан من بدو مصر: عجلان و دراج و ثلاثة رجال من بدو أعقيل: منبئ و ضابط و عريان و رجل من بدو أغير عمر و رجل من بدو شيبان نهراش و رجل من تميم ريان و رجل من بدو قسين جابر و رجل من بدو كلاب مطر.

و ثلاثة رجال من موالى أهل البيت: عبد الله و مخنف و براك و أربعة رجال من موالى الأنبياء: صباح و صياح و ميمون و هود و رجلان مملوكان عبد الله و ناصح و رجلان من الحلة محمد و على و ثلاثة رجال من كربلاء: حسين و حسين و حسن و رجلان من النجف: جعفر و محمد و ستة رجال من الأبدال كلهم أسماءهم عبد الله.

جماعتی از یاران حضرت به پاخواسته گفتند: ای امیر مومنان! تو را به خدا و پسر عمت رسول خدا صلی الله علیه و آله سوگند می دهیم که نام آنها را برای ما ذکر نمایی و شهرهایشان را نام ببری که دلهای ما از سخنان تو آب گردید. حضرت در پاسخ آنان فرمودند: بشنوید تا بیان کنم برای شما نامهای یاران قائم علیه السلام را. به درستی که اول ایشان از اهل بصره است و آخر ایشان از ابدال است. آنهایی که از اهل بصره اند دو نفرند: یکی از آنها نامش علی است و دیگری محارب.

دو نفر از کاشانند به نامهای عبدالله و عبیدالله. سه نفر از مهجم اند [که در حدود یمن است] به نامهای محمد و عمر و مالک. یک نفر از سند است به نام عبدالرحمن. دوازده نفرند به نامهای موسی و عباس. یک نفر از کور [که از توابع بصره است] به نام ابراهیم. یک نفر از شیراز است به نام عبدالوهاب. سه نفر از سعداوه اند [که نام قریه ای است در سرزمین حجاز] به نامهای احمد و یحیی و فلاح. سه نفر از زید هستند به نامهای محمد، حسن و فهد. دو نفر از قبیله حمیرند به نامهای مالک و ناصر. چهار نفر از شیرازند به نامهای عبدالله، صالح، جعفر و ابراهیم. یک نفر از عقر [که نزدیک کربلا است] به نام احمد. دو نفر از منصوریه اند به نامهای عبدالرحمن و ملاعب. چهار نفر از سیرافند به نامهای خالد، مالک، حوقل و ابراهیم. دو نفر از خونج اند [که قریه ای است میان مراغه و زنجان] به نامهای محروز و نوح. یک نفر از ثقب است به نام هارون. دو نفر از سن اند به نامهای مقداد و هود. سه نفر از هونین هستند به نامهای عبدالسلام، فارس و کلیب. مردی از رهاط است به نام جعفر. شش نفر از عمان اند به نامهای محمد، صالح، داود، هواشب، کوش و یونس. یک نفر از عماره است به نام مالک. دو نفر از جعاره اند به نامهای یحیی و احمد. یک نفر از کرمان است به نام عبدالله. چهار نفر از صنعای یمن هستن به نامهای جبرئیل، حمزه، یحیی و سمیع. دو نفر از عدن به نامهای: عون و موسی. یک نفر از لنجویه به نام کوثر. دو نفر از همدان به نامهای علی و صالح. سه نفر از طائف به نامهای علی، سبا و زکریا. یک نفر از هجر به نام عبدالقدوس. دو نفر از خط به نامهای علی و مبارک. پنج نفر از جزیره اوال به نامهای عامر، جعفر، نصیر، بکیر و لیث. یک نفر از کبش (جانب غربی بغداد) به نام

محمد (یا فهد). یک نفر از جده به نام ابراهیم. چهار نفر از مکه به نامهای عمرو، ابراهیم، محمد و عبدالله. ده نفر از مدینه به نامهای اهل بیت به نامهای علی، حمزه، جعفر، عباس، طاهر، حسن، حسین، قاسم، ابراهیم و محمد. چهار نفر از کوفه به نامهای محمد، غیاث، هود و عتاب.

یک نفر از مرو به نام حذیفه. دو نفر از نیشابور به نامهای علی و مهاجر. دو نفر از سمرقند به نامهای علی و مجاهد. سه نفر از کازرون به نامهای عمر، معمر و یونس. دو نفر از شوش به نامهای شبان و عبدالوهاب. دو نفر از شوشتر به نامهای احمد و هلال. دو نفر از ضیق (از دهات یمامه است) به نامهای عالم و سهیل. یک نفر از طائف یمن به نام هلال. دو نفر از مرقیه [قلعه ای است در ساحل حمص] به نامهای بشر و شعیب. سه نفر از برعه [در نزدیکیهای طائف] به نامهای یوسف، داود و عبدالله. دو نفر از عسکر مکرم [شهری است از نواحی خوزستان] به نامهای طیب و میمون. یک نفر از واسط به نام عقیل. سه نفر از بغداد به نامهای عبدالمطلب، احمد و عبدالله. دو نفر از سامرا به نامهای مرانی و عامر. یک نفر از سهم [از قرای اندلس] به نام جعفر. سه نفر از سیلان به نامهای نوح، حسین و جعفر. یک نفر از کرخ بغداد به نام قاسم. دو نفر از نوبه به نامهای واصل و فاضل.

هشت مرد از قزوین به نامهای هارون، عبدالله، جعفر، صالح، عمرو، لیث، علی و محمد. یک نفر از بلخ به نام حسن. یک نفر از مراغه به نام صدقه. یک نفر از قم به نام یعقوب. و بیست و چهار نفر از طالقان. ایشان کسانی هستند که رسول خدا صلی الله علیه و آله از آنان یاد کرده و فرموده است: من در طالقان گنجی می بینم که نه از طلا است و نه از نقره، و آن این جماعتند که خدا آنان را ذخیره کرده است. نامهایشان عبارت است از: صالح، جعفر، یحیی، هود، فالح، داود، جمیل، فضیل، عیسی، جابر، خالد، علوان، عبدالله، ایوب، ملاعب، عمر، عبدالعزیز، لقمان، سعد، قبضه، مهاجر، عبدون، عبدالرحمن و علی.

دو نفر از سجار [و آن دهی است از دهات نور، بیست فرسخی بخارا] به نامهای ابان و علی. دو نفر از سرخس به نامهای ناجیه و حفص. یک نفر از انبار به نام علوان. یک نفر از قادسیه به نام حصین. یک نفر از دورق [از شهرهای خوزستان نزدیک را مهرمز] به نام عبدالغفور. شش نفر از حبشه به نامهای ابراهیم، عیسی، محمد، حمدان، احمد و سالم. دو نفر از موصل به نامهای هارون و فهد. یک نفر از بلقاء [جلگه ای است از جلگه های دمشق، میان شام و وادی القری] به نام صادق. دو نفر از نصیبین به نامهای احمد و علی. یک نفر از سنجار [شهری است مشهور از نواحی جزیره که تا موصل سه روز فاصله دارد] به نام محمد. دو نفر از خرشان [موضعی است در بیضاء] به نامهای تکیه و مسنون. دو نفر از ارمستان به نامهای احمد و حسین. یک نفر از اصفهان به نام یونس. یک نفر از ذهاب به نام حسین.

یک نفر از ری به نام مجمع. یک نفر از دیار شعیب. یک نفر از هرات به نام نهروش. یک نفر از سلمان به نام هارون. یک نفر از تفلیس به نام محمد. یک نفر از کردستان به نام عون. یک نفر از جیش به نام کثیر.

دو نفر از خلایط به نامهای محمد و جعفر. یک نفر از شویک [قلعه ای است نزدیک کرک از بلاد شام] به نام عمیر. دو نفر از بیضا به نامهای سعد و سعید. سه نفر از صیغه به نامهای زید، علی و موسی. یک نفر از قبیله اوس به نام محمد. یک نفر از انطاکیه به نام عبدالرحمن. دو نفر از حلب به نامهای صبیح و محمد. یک نفر از حمص به نام جعفر. دو نفر از دمشق به نامهای داود و عبدالرحمن. دو نفر از رمله به نامهای طلیق و موسی. سه نفر از بیت المقدس به نامهای بشر، داود و عمران. پنج نفر از عسقلان به نامهای محمد، یوسف، عمر، فهد و هارون - یک نفر از عرب عیره به نام عمیر.

دو نفر از عکا به نامهای مروان و سعد. یک نفر از عرفه به نام فرخ. یک نفر از طبریه به نام فلیح. یک نفر از بلست [از دهات اسکندریه] به نام عبدالوارث. چهار نفر از فسطاط [شهری نزدیک مصر است و در زمان خلافت عمر فتح شد] و آن از شهرهای فرعون - لعنه الله - است به نامهای احمد، عبدالله، یونس و طاهر. یک نفر از بالس [آن شهری است در شام، میانه حلب و رقه] به نام نصیر. چهار نفر از اسکندریه به نامهای حسن، محسن، شیل و شیبان. پنج نفر از جبل اللکام [محلّی است مشرف بر انطاکیه در لبنان] به نامهای عبدالله، عیدالله، بحر، قادم [لوط خ ل] و طالوت. سه نفر از ساده [محلّی است در یمامه] به نامهای صلیب، سعدان و شیب. دو نفر از بلاد فرنگ به نامهای علی و احمد. دو نفر از یمامه به نامهای ظافر و جمیل. چهارده نفر از معاذ [محلّی است نزدیک کوههای ادقیه از بنی قشیر] به نامهای سوید، احمد، محمد، حسن، یعقوب، حسین، عبدالله، عبدالقدیم، نعیم، علی، حیان، ظاهر، تغلب و کثیر. یک نفر از الومه [بر وزن اکوله شهرست از دیار هذیل] به نام معشر.

ده نفر از آبادان به نامهای حمزه، شیبان، قاسم، جعفر، عمرو، عامر، عبدالمهیم، عبدالوارث، محمد و احمد. چهارده نفر از یمن به نامهای جبیر، حویش، مالک، کعب، احمد، شیبان، عامر، عمار، فهد، عاصم، حجرش، کلثوم، جابر و محمد. دو نفر از بادیه نشینهای مصر به نامهای عجلان و دراج. سه مرد از بادیه نشینهای اعقیل به نامهای منبّه، ضابط و غربان. یک نفر از بادیه نشینهای اغیر به نام عمرو. یک نفر از بادیه نشینهای شیبان به نام نهراش. یک نفر از قبیله تمیم به نام ریان. یک نفر از بادیه نشینهای قسین [ناحیه ایست از نواحی کوفه] به نام جابر. یک نفر از بادیه نشینهای قبیله کلاب به نام مطر. سه نفر از موالیان اهل بیت به نامهای عبدالله، مخنف و براک. چهار نفر از موالیان انبیا به نامهای صباح، صیاح، میمون و هود. دو نفر غلام به نامهای عبدالله و ناصح. دو نفر از حله به نامهای محمد و علی. سه نفر از کربلا به نامهای حسین و حسین و حسن. دو نفر از نجف به نامهای جعفر و محمد. شش نفر از ابدال که نام همه آنها عبدالله هستند.

فقال علی علیه السلام: إنهم هؤلاء یجتمعون کلهم من مطلع الشمس و مغربها و سهلها و جبلها یجمعهم الله تعالی فی أقل من نصف لیلة فیاتون إلی مکه فلا یعرفونهم أهل مکه فیقولون کبستنا أصحاب السفیانی فإذا تجلی لهم الصبح یرونهم طائفین و قائمین و مصلین فینکرونهم أهل مکه، ثم إنهم یمضون إلی المهدی و هو مختف تحت المنارة فیقولون له: أنت المهدی؟ فیقول لهم: نعم یا

أنصاري ثم إنه يخفى نفسه عنهم لينظرهم كيف هم في طاعته فيمضي إلى المدينة فيخبرونهم أنه لاحق بقبر جده رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم فيلحقونه بالمدينة فإذا أحس بهم يرجع إلى مكة فلا يزالون على ذلك ثلاثا ثم يتراءى لهم بعد ذلك بين الصفا و المروة فيقول: إني لست قاطعا أمرا حتى تبايعوني على ثلاثين خصلة تلزمكم لا تغيرون منها شيئا و لكم على ثمانى خصال، فقالوا: سمعنا و أطعنا فاذا ذكر لنا ما أنت ذاكره يا ابن رسول الله.

فيخرج إلى الصفا فيخرجون معه فيقول: أبايعكم على أن لا تولوا دبرا و لا تسرقوا و لا تزنوا و لا تفعلوا محرما و لا تأتوا فاحشة و لا تضربوا أحدا إلا بحق و لا تكنزوا ذهباً و لا فضة و لا برا و لا شعيرا و لا تخربوا مسجدا و لا تشهدوا زورا و لا تقبحوا على مؤمن و لا تأكلوا ربا و أن تصبروا على الضراء و لا تلعنون موحدا و لا تشربون مسكرا و لا تلبسون الذهب و لا الحرير و لا الديباج و لا تتبعون هزيما و لا تسفكون دما حراما و لا تغدرون بمسلم و لا تبقون على كافر و لا منافق و لا تلبسون الخز من الثياب و تتوسدون التراب و تكرهون الفاحشة و تأمرون بالمعروف و تنهون عن المنكر فإذا فعلتم ذلك فلکم على أن لا تأخذ صاحباً سواكم و لا ألبس إلا مثل ما تلبسون و لا أكل إلا مثل ما تأكلون و لا أركب إلا كما تركبون و لا أكون إلا حيث تكونون و أمشي حيث ما تمشون و أرضى بالقليل و أملاً الأرض قسطا و عدلاً كما ملئت ظلماً و جوراً و نعبد الله حق عبادته و أوفى لكم أوفوا إلى فقالوا: رضينا و بايعناك على ذلك فيصافحهم رجلاً رجلاً.

پس آن گاه حضرت علی علیه السلام فرمود: به درستی که ایشان گروهی هستند که در محل سر زدن خورشید (یعنی از جانب مشرق) و مغرب آن، و در زمینهای هموار و کوهها گرد هم می آیند. خدای تعالی ایشان را در کمتر از نصف شبی به دور هم گرد می آورد. آن گاه آنان به سوی مکه روان می شوند در حالی که کسی از اهل مکه آنان را نمی شناسند. آنان چنین می گویند: لشکریان سفیانی به ناگاه متوجه ما شده ما را به کام خود بردند. اما چون صبح روشن بدمد اهل مکه آنان را در حالی که طواف کنندگان و بر پای دارندگان و نماز گذارانند می بینند. از این رو، اهالی مکه منکر آنان می شوند. آن گاه آنان به نزد مهدی علیه السلام می روند، در حالی که حضرتش در زیر مناره ای پنهان شده است. آنان به حضرت عرضه می دارند: تویی مهدی؟! حضرت می فرماید: آری، ای یاوران من! آن گاه مهدی علیه السلام خویش را از آنان پنهان می کند تا بیازمایندشان که در فرمانبرداری چگونه اند. لذا حضرت به جانب مدینه در راه می شود. آنان را خبردار می سازند که مهدی علیه السلام به قبر جدش ملحق شد (یعنی به مدینه نزد قبر جدش رسول خدا صلی الله علیه و آله رفت). پس آنان در مدینه به حضرتش ملحق می شوند. چون آن حضرت احساس می کند که ایشان به مدینه آمده اند به مکه باز می گردد و این عمل سه بار انجام می دهد. پس از سه مرتبه حضرت خود را در میان صفا و مروه به ایشان می نمایاند و به ایشان می فرماید: تا زمانی که با من بر سی خصلت - که دائم باید با این خصائل باشید و چیزی از آن را تغییر ندهید - بیعت

نکنید بر کاری که بر انجامش پای می فشرم مطمئن نیستم. و در عوض، بر ذمه من است که هشت نکته را رعایت کنم. آنان می گویند: برای ما ذکر نما که می شنویم و فرمان برداریم.

پس حضرت مهدی خارج میشود بسمت صفا درحالی که اصحابش نیز با او هستند پس به آنها می گوید: بیعت می کنم با شما بر اینکه به من پشت نکنید. دزدی ننمایید. مرتکب زنا نگردید. کار حرامی از شما صادر نگردد. فحشا و منافی عفتی به جا نیاورید. احدی را مورد ضرب و شتم قرار مدهید مگر به حق. طلا و نقره و گندم و جو را ذخیره و انبار نکنید. مسجدی را ویران مسازید. به دروغ شهادت ندهید. به فرد مومن زشت نگوئید. ربا مخورید. در سختیها صبر پیشه سازید. فرد یکتاپرست را لعن و نفرین نکنید. مسکر میاشامید. طلا زیور خود نسازید و ابریشم و دیبا نپوشید. آن که از معرکه می گریزد را دنبال نکنید. از سر حرمت خونی نریزید. با مسلمان غدر نکنید. به کافر و منافق تمایل نشان مدهید. جامه های خز بر تن ننمایید. سجده بر خاک کنید و تکیه بدان ننمایید. بی عفتی و کار زشت را ناروا بشمارید. فرمان به کارهای پسندیده کرده و منکرات را نهی کنید. چون این کارها را به انجام رسانید بر من است که رفیقی جز شما برنگزینم، و نپوشم مگر آن چه را که شما می پوشید، و نخورم مگر آنچه را که شما می خورید، و سوار نشوم مگر بر آنچه که شما سوار می شوید، و نباشم مگر آنجایی که شما می باشید، و نروم مگر آنجایی که شما می روید. به اندک مالی از دنیا خشنود شوم و زمین را از عدل و داد پر کنم، هر چند که از جور و ستم پر شده باشد. همچنین تنها و تنها بندگان خدا کنم و به شما وفادار بمانم آن چنان که که شما به من وفادار مانید. آنان گویند: ما بر این امور خشنودیم و با تو بیعت می کنیم. آن گاه حضرت با تک تک آنان دست می دهد.

ثم إنه بعد ذلك يظهر بين الناس فتخضع له العباد و تنقاد له البلاد و يكون الخضر ربيب دولته و أهل همدان وزراء و خولان جنوده و حمير أعوانه و مضر قواده، و يكثر الله جمعه و يشتد ظهوره ثم يسير بالجيوش حتى يصير إلى العراق و الناس خلفه و أمامه على مقدمته رجل اسمه عقيل و على ساقته رجل اسمه الحارث فيلحقه رجل من أولاد الحسن في اثني عشر ألف فارس و يقول: يا ابن العم أنا أحق منك بهذا الأمر لأنني من ولد الحسن و هو أكبر من الحسين فيقول المهدى: إني أنا المهدى فيقول له: هل عندك آية أو معجزة أو علامة فينظر المهدى إلى طير في الهواء فيومي إليه فيسقط في كفه فينطق بقدره الله تعالى و يشهد له بالإمامة ثم يغرس قضيبا يابساً في بقعة من الأرض ليس فيها ماء فيخضر و يورق و يأخذ جلوداً كان في الأرض من الصخر فيفركه بيده و يعجنه مثل الشمع فيقول الحسنی: الأمر لك فيسلم و تسلم جنوده و يكون على مقدمته رجل اسمه كاسمه. ثم يسير حتى يفتح خراسان ثم يرجع إلى مدينة رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم فيسمع بخبره جميع الناس فتطيعه أهل اليمن و أهل الحجاز و تخالفه ثقيف. ثم إنه يسير إلى الشام إلى حرب السفيناني فتقع صيحة بالشام: ألا و إن الأعراب أعراب الحجاز قد خرجت إليكم فيقول السفيناني لأصحابه: ما تقولون في هؤلاء؟ فيقولون: نحن أصحاب حرب و نبل و عدة و سلاح، ثم إنهم يشجعونه و هو عالم بما يراد به.

در چنین زمانی است که حضرت در میان مردم ظاهر گردد. مردمان با ایمان برای او سر خضوع فرود آورند و شهرها به زیر فرمانش قرار گیرند. خضر پرورده عهد و پیمان دولت او شود و اهل همدان در سمت وزیری او قرار گیرند و خولانیان لشکریان او شوند و حمیریان یاران او گردند و مضریان طلایه داران لشکرش. خداوند جمعیت او را بسیار گرداند و پشت او را محکم کند. او با لشکریانش وارد عراق می شود و مردمان در عقب و پیش روی او روانه شوند. طلایه دار لشکر او مردی است عقیل نام و دنباله دار لشکرش مردی است حارث نام. آن گاه مردی از اولاد حسن با دوازده هزار سوار به او ملحق شده و گوید: ای پسر عم! من سزاوارترم از تو به این امر (یعنی امامت)، زیرا که من از فرزندان حسن می باشم و او بزرگتر از حسین است. حضرت مهدی می گوید: منم مهدی، او می گوید: آیا برای تو نشانه یا معجزه یا علامتی هست؟ حضرت مهدی با نظر و اشاره به مرغی که در هوا پرواز می کند کرده مرغ خود را در کف حضرت می افکند. آن گاه به قدرت خداوند متعال به سخن در می آید و به امامت حضرت گواهی می دهد. سپس حضرت چوب خشکی را در نقطه ای از زمین که در آن آبی نیست می کارد و آن چوب خشک سبز می گردد و برگ می دهد. آن گاه قطعه سنگ سختی را از زمین برداشته در دستان خود مانند موم نرم و خمیر می کند. حسنی با دیدن این معجزات می گوید: امر با تو است و ما فرمان از تو می بریم. آن گاه خود تسلیم فرمان آن حضرت می گردد و لشکریانش هم به پیروزی از او تسلیم می شوند. طلایه دار لشکرش مردی است که همانم با او است.

آن گاه او (مهدی) به سیر پرداخته و خراسان را فتح می نماید. سپس از آن جا به جانب مدینه الرسول باز می گردد. مردم جملگی خبر او را می شنوند. اهل یمن و حجاز فرمان او می برند، اما قبیله ثقیف از سر نافرمانی سر به شورش بر می دارد. آن گاه او به جانب شام به قصد نبرد با سفیانی در راه می شود. صدایی در شام بلند می شود که: آگاه باشید این عربها عربهای حجازی هستند که به جانب شما در راهند. آن گاه سفیانی به اصحاب خود می گوید: در حق این جماعت چه می گوید؟ لشکریان و یارانش پاسخ دهند: ما یاران جنگ و تیرانداز و عده و آلات جنگی تو هستیم. سفیانی آنان را به جنگ تشجیع می کند.

فقامت إليه جماعة من أهل الكوفة و قالوا: يا أمير المؤمنين ما اسم هذا السفیانی؟ فقال عليه السلام:

اسمه حرب بن عنبسة بن مرة بن كليب بن ساهمة بن زيد بن عثمان بن خالد و هو من نسل يزيد بن معاوية بن أبي سفيان، ملعون في السماء و الأرض، أشر خلق الله تعالى و ألعنهم جدا و أكثرهم ظلما، ثم إنه يخرج بجيشه و رجاله و خيله في مائتي ألف مقاتل فيسير حتى ينزل الحيرة، ثم إن المهدي (عج) يقدم بخيله و رجاله و جيشه و كتابه و جبرائيل عن يمينه و ميكائيل عن شماله و النصر بين يديه و الناس يلحقونه في جميع الأفاق حتى يأتي أول الحيرة قريبا من السفیانی و يغضب لغضب الله سائرا من خلقه حتى الطيور في السماء ترميهم بأجنحتها و إن الجبال ترميهم بصخورها. و يجري بين السفیانی و بين المهدي (عج) حرب عظيم حتى يهلك جميع عسكر السفیانی فينهزم و معه شردمة قليلة من أصحابه فيلحقه رجل من أنصار القائم اسمه صياح و معه

جیش فیستأسره فیأتی به إلی المهدی و هو یصلی العشاء الآخره فیخفف صلاته فیقول السفیانی: یا ابن العم استبقنی أكون لك عوناً فیقول لأصحابه: ما تقولون فیما یقول فإنی آلیت علی نفسی لا أفعل شیئاً حتی ترضوه، فیقولون: و الله ما نرضی حتی تقتله لأنه سفك الدماء التي حرم الله، سفكها و أنت تريد أن تمن علیه بالحیاء، فیقول لهم المهدی: شأنکم و إیاه فیأخذہ جماعة منهم فیضجعونه علی شاطئ الهجير تحت شجرة مدلاة بأغصانها فیذبحونه كما یذبح الكبش و عجل الله بروحه إلی النار.

قال: فیتصل خبره إلی بنی کلاب أن حرب بن عنبسه قتل، قتله رجل من ولد علی بن أبی طالب علیه السلام فیرجعون بنو کلاب إلی رجل من أولاد ملک الروم یبایعونه علی قتال المهدی و الأخذ بثأر حرب بن عنبسه فتضم إلیه بنو ثقیف فیخرج ملک الروم فی ألف سلطان و تحت کل سلطان ألف مقاتل فینزل علی بلد من بلدان القائم تسمى طرشوس فیذهب أموالهم و أنعامهم و حریمهم و یقتلون رجالهم و ینقض حجارها حجراً علی حجر و کأنی بالنساء و هن مردفات علی ظهور الخیل خلف العلوج خیلهن تلوح فی الشمس و القمر فینتهی الخبر إلی القائم فیسیر إلی ملک الروم فی جیوشه فیواقعه فی أسفل الرقة بعشرة فراسخ فتصبح بها الوقعة حتی یتغیر ماء الشط بالدم و یتن جانبها بالجیف الشدیدة فیهزم ملک الروم إلی الانطاکیة فیتبعه المهدی إلی فئه العباس تحت القطوار فیبعث ملک الروم إلی المهدی و یؤدی له الخراج فیجیبه إلی ذلک حتی علی أن لا یروح من بلد الروم و لا یبقی أسیر عنده إلا أخرجه إلی أهله فیفعل ذلک و یبقی تحت الطاعة. ثم إن المهدی یسیر إلی حی بنی کلاب من جانب البحیره حتی ینتهی إلی دمشق و یرسل جیشاً إلی أحياء بنی کلاب و یسبی نساءهم و یقتل أغلب رجالهم فیأتون بالأسارى فیؤمنون به فیبایعونه علی درج دمشق بمسمومات البخس و النقض.

گروهی از اهل کوفه به پا خواستند و گفتند: ای امیر مومنان نام سفیانی چیست؟ حضرت علی علیه السلام فرمود: نام او حرب است پسر عنبسه، پسر مره، پسر کلیب، پسر ساهمه، پسر زید، پسر عثمان، پسر خالد. او از نسل یزید، پسر معاویه، پسر ابی سفیان است که در آسمان و زمین لعنت شده است. او بدترین خلق خدای تعالی و ملعونترینشان از حیث نسب و ستمگرترینشان است. او بیرون آید با لشکریان و سواران خود که بالغ بر دویست هزار جنگجو است. او در راه می شود تا به حیره [که یکی از شهرهای عراق است] می رسد. در این هنگام مهدی علیه السلام با سواران و مردان و لشکریان خود بر او پیشی می گیرد در حالتی که جبرئیل در طرف راستش و میکائیل در جانب چپش و فرشته نصر روبرویش قرار دارند. مردم گروه گروه از اقصی نقاط عالم بدو ملحق شوند. سرانجام حضرت و لشکریانش در حیره با لشکر سفیانی برخورد می کنند. او به سبب خشم خداوند خشمگین می گردد. سایر مخلوقات خدا به این خشم و غضب خشمگین می شوند آن سان که مرغان از بالای سر بر لشکر سفیانی سنگ می افکنند و کوهها تخته سنگهای خود را بر آنان فرو می ریزند. میان سفیانی و مهدی علیه السلام نبرد سهمگینی در می گیرد تا اینکه جمله لشکریان سفیانی هلاک می شوند. در این هنگام شخص سفیانی با گروه اندکی از یارانش فرار

می کند، اما مردی از یاران قائم که صیاح نام دارد خود را به اتفاق مردانی چند که پای در رکاب او دارند به سفیانی و یارانش رسانده او را به بند کشیده خدمت مهدی علی‌ه السلام در حالی که حضرت نماز مغرب را خوانده و به نماز عشا مشغول است، می آورند. آن حضرت نماز خود را سبک کرده (اعمال مستحبی را فرو گذارده) به پایان می رساند. سفیانی می گوید: ای پسر عمو! مرا باقی گذار تا اینکه برای تو یار و همراه باشم. حضرت رو به اصحاب خود کرده می فرماید: رای شما در این مورد بر چه می باشد؟ زیرا که من بر خود عهد کرده ام که کاری نکنم مگر به رضایت شما. آنان می گویند: به خدا سوگند، ما خشود نمی شویم مگر اینکه او را بکشی، زیرا که او خونهایی را به زمین ریخته است که خداوند ریختن آن را حرام کرده است. مهدی علی‌ه السلام گوید: درباره او آنچه می خواهید بکنید. آن گاه او را گرفته در کنار رود هجیر [که میانه بصره و کوفه است] زیر درختی در حالی که بر شاخهای آن درخت آویزش کرده اند بسان بریدن سرقوچ سر از تنش بر می گیرند. که خداوند به افکندن روح پلید او در نار نیران شتاب کند.

راوی گوید: خبر به بنی کلاب می رسد که حرب بن عنبسه کشته شد و قاتل او مردی از فرزندان علی بن ابی طالب است. بنی کلاب با مردی از اولاد پادشاه روم بر نبرد با مهدی و گرفتن انتقام خون حرب بن عنبسه بیعت می کنند. آن گاه قبیله بنی ثقیف به جمع آنان افزوده می شود. پادشاه روم با هزار سرهنگ که در زیر فرمان هر سرهنگی هزار مرد جنگجو باشد بیرون آید و در شهری از شهرهای تحت سیطره قائم که آن را طرسوس [شهری است در سرحدات شام میان انطاکیه و حلب و شهرهای روم] نامند فرود آیند و اموال و چهارپایان و زنانشان را به یغما برند. مردانشان را از دم تیغ گذرانند و شهر را ویران می کنند. - ای مردم! - می بینم زنها را که در ردیف مردان بر پشت اسبان سوارند و مرکوبشان در شعاع آفتاب و ماه نمایان است. باری، خبر آنان به قائم علی‌ه السلام می رسد. حضرت به جانب پادشاه روم با لشکریان خود در راه می شود. چون به ده فرسنگی رقه می رسند میان لشکریان حضرت و سپاه دشمن نبردی در می گیرد. از شب تا به صبح نبرد ادامه پیدا می کند تا آنجا که آب رودخانه از خون کشتگان تغییر کند و اطراف آن از بدنهای مردگان عفونت شدیدی فراگیرد. در آخر، پادشاه روم در پی این شکست به جانب انطاکیه فرار می کند. مهدی علی‌ه السلام او را تا قبه عباس [نام محلی است] زیر قطوار [نام محلی است] دنبال می کند. به ناچار پادشاه روم به نزد مهدی علی‌ه السلام پیکی می فرستد که در قبال دریافت خراج دست به ترکیب او نزنند. حضرت به شرطی که او از روم خارج نگردد و اسیری را در نزد خود باقی نگذارد می پذیرند. پادشاه روم قبول می کند و گردن به فرمان حضرتش می نهد. سپس مهدی علی‌ه السلام به سوی طایفه بنی کلاب از طرف دریاچه روان می شود تا اینکه به دمشق می رسد. لشکری را به سوی طایفه بنی کلاب اعزام می دارد. آن لشکر پس از نبرد با بنی کلاب و کشتن بسیاری از مردانشان زنان قبیله را کت بسته خدمت حضرت می آورند. آنان در حضور حضرت ایمان آورده و در درج دمشق بر اساس مساوات در کمی و زیادی بیعت می کنند.

ثم إن المهدي يسير هو و من معه من المؤمنين بعد قتل السفيناني فينزلون على بلد من بلاد الروم فيقولون: لا إله إلا الله محمد رسول الله فتساقط حيطانها، ثم إن المهدي (عج) يسير هو و من معه فينزل قسطنطينية في محل ملك الروم فيخرج منها ثلاثة كنوز: كنز من الجواهر و كنز من الذهب و كنز من الفضة ثم يقسم المال على عساكره بالقفافيز.

ثم إن المهدي (عج) يسير حتى ينزل أرمينية الكبرى فإذا رآه أهل أرمينية أنزلوا له راهبا من رهبانهم كثير العلم فيقولون: انظر ما ذا يريدون هؤلاء فإذا أشرف الراهب على المهدي (عج) فيقول الراهب: أ أنت المهدي؟ فيقول: نعم أنا المذكور في إنجيلكم أنا أخرج في آخر الزمان، فيسأله الراهب عن مسائل كثيرة فيجيبه عنها فيسلم الراهب و يمتنع أهل أرمينية فيدخلونها أصحاب المهدي فيقتلون فيها خمسمائة مقاتل من النصاري ثم يعلق مدينتهم بين السماء و الأرض بقدرة الله تعالى فينظر الملك و من معه إلى مدينتهم و هي معلقة عليهم و هو يومئذ خارج عنها بجميع جنوده إلى قتال المهدي فإذا نظر إلى ذلك ينهزم و يقول لأصحابه خذوا لكم مهربا فيهرب أولهم و آخرهم فيخرج عليهم أسد عظيم فيزعق في وجوههم فيلقون ما في أيديهم من السلاح و المال و تتبعهم جنود المهدي فيأخذون أموالهم و يقسمونها فيكون لكل واحد من تلك الألوف مائة ألف دينار و مائة جارية و مائة غلام.

ثم إن المهدي سار إلى بيت المقدس و استخرج تابوت السكينة و خاتم سليمان بن داود عليهما السلام و الألواح التي نزلت على موسى، ثم يسير المهدي إلى مدينة الزنج الكبرى و فيها ألف سوق و في كل سوق ألف دكان فيفتحها، ثم يأتي إلى مدينة يقال لها قاطع و هي على البحر الأخضر المحيط بالدنيا و طول المدينة ألف ميل و عرضها ألف ميل فيكبرون عليها ثلاث تكبيرات فتساقط حيطانها و تنقطع جدرانها فيقتلون فيها مائة ألف مقاتل و يقيم المهدي فيها سبع سنين فيبلغ سهم الرجل من تلك المدينة مثل ما أخذوه من الروم عشر مرات. ثم يخرج منها و معه مائة ألف موكب و كل موكب يزيد على خمسين مقاتلا فينزل على ساحل فلسطين بين عكة و سور غزة و عسقلان فيأتيه خبر الأعور الدجال بأنه قد أهلك الحرث و النسل؛ و ذلك أن الأعور الدجال يخرج من بلدة يقال لها يهوداء، و هي قرية من قرى اصفهان و هي بلدة من بلدان الأكاسرة، له عين واحدة في جبهته كأنها الكوكب الزاهر، راكب على حمار خطوته مد البصر و طوله سبعون ذراعا و يمشى على الماء مثل ما يمشى على الأرض، ثم ينادى بصوته يبلغ ما يشاء الله و هو يقول: إلى إلى يا معاشر أوليائي فأنا ربكم الأعلى الذي خلق فسوى و الذي قدر فهدى و الذي أخرج المرعى فقتبعه يومئذ أولاد الزنا و أسوأ الناس من أولاد اليهود و النصاري و تجتمع معه ألوف كثيرة لا يحصى عددهم إلا الله تعالى ثم يسير و بين يديه جبالان: جبل من اللحم و جبل من الخبز التريد فيكون خروجه في زمان قحط شديد، ثم يسير الجبالان بين يديه و لا ينقص منه شيء فيعطى كل من أقر له بالربوبية، فقال عليه السلام: معاشر الناس ألا و إنه كذاب ملعون ألا فاعلموا أن ربكم ليس بأعور و لا يأكل الطعام و لا يشرب الشراب و هو حي لا يموت بيده الخير و هو على كل شيء قدير.

آن گاه مهدی علی‌ه السلام بعد از کشتن سفیانی با کسانش از گروه مومنین در شهری از شهرهای روم فرود می آیند و ندای لا اله الا الله، محمد رسول الله سر می دهند و دیوارهای شهر از این ندا فرو می ریزند (یعنی شهر تسلیم حضرت می شود). پس از آن به قسطنطنیه - محل استقرار پادشاه روم - روان می شوند. در آنجا سه گنج را از دل خاک بیرون می کشند: گنجی از جواهر و گنجی از طلا و گنجی از نقره. مهدی علی‌ه السلام گنجها را در میان لشکریانش پیمانه پیمانه تقسیم می کند.

آن گاه حضرت در راه می شود تا اینکه به شهرهای ارمنیه کبری می رسند. چون اهالی ارمنیه آن حضرت را مشاهده می کنند راهبی از راهبان خود را که دارای دانشی بسیار است به سوی حضرت گسیل می دارند تا ببیند که این جماعت چه می خواهند. راهب به نزد مهدی علی‌ه السلام می رود و می گوید: آیا تو مهدی هستی؟ حضرت می فرماید: بلی، منم آن کسی که در انجیل شما از آن یاد شده که در آخر الزمان خروج می کند. راهب مسائل بسیاری را می پرسد که تمامی آنها را حضرت پاسخ می گوید. راهب با مشاهده پاسخهای حضرت به اسلام می گردد. اما اهالی ارمنیه از ورود حضرت به همراه لشکریانش ممانعت می کنند. اما لشکریان حضرت به جبر وارد شهر می شوند و پانصد نفر جنگجو از جنگجویان آن دیار را به قتل می رسانند. حضرت با مدد از نیروی رحمانی خود آن شهر را میان آسمان و زمین معلق می گرداند. پادشاه ارمنیه و کسانی که با او هستند در راه نبرد با مهدی علی‌ه السلام و لشکریانش با شگفتی می بینند که شهرشان بالای سرشان معلق است. لذا فرار را برقرار ترجیح داده جملگی می گریزند. آن گاه شیری بزرگ بر سر راه آنها قرار گرفته، بر ایشان صیحه ای می زند آن گونه که هر چه از آلات و ادوات جنگ دارند به زمین انداخته فرار می کنند. لشکریان مهدی علی‌ه السلام به دنبال آنان رفته اموالشان را ضبط کرده بین خود تقسیم کنند که به هر یک از آنان که بالغ بر هزاران نفر هستند صد هزار دینار طلا و صد کنیز و صد غلام برسد.

آن گاه مهدی علی‌ه السلام به جانب بیت المقدس در راه شود. در آنجا تابوت سکینه را با مهر سلیمان بن داود و الواحی که بر موسی نازل شده است را بیرون کشد. آن گاه روی به جانب زنگیان کند و دیارشان را فتح کند. شهر بزرگ آنها مشتمل بر هزار بازار است و در هر بازاری هزار دکان وجود دارد. پس از فراغت از فتح این شهر به شهری در آید که آن را قاطع گویند و آن کنار دریای سبز است که محیط بر دنیا است و درازای آن به مقدار هزار میل راه است. با سه بانگ تکبیر حصار شهر فرو ریزد و دیوارها شکاف بردارد. در آن روز یکصد هزار نفر از جنگجویان این شهر به دست لشکریان مهدی علی‌ه السلام کشته شوند. مهدی علی‌ه السلام به مدت هفت سال در این شهر اقامت می گزیند. غنیمتی که از مردم این شهر به چنگ لشکریان مهدی علی‌ه السلام می افتد ده برابر آن چیزی است که در روم به چنگشان افتاد.

مهدی علیه السلام در حالی که صد هزار موکب به زیر فرمان دارد و هر موکبی زیاده بر پنجاه هزار جنگجو در خود جای داده از آن شهر بیرون آمده کنار ساحل فلسطین میان عکا و حصار غزه و عسقلان جای می گیرد. در این هنگام خبر خروج دجال و خرابکاریهایش به او می رسد که آن ملعون یک چشم زراعتها و نسلها را نابود کرده است. دجال فردی یک چشم است که از شهری که آن را یهودا [و آن قریه ای است از قریه های اصفهان و آن شهری است از شهرهای اکاسره] گویند خروج کند. از برای دجال یک چشم است که در پیشانی او بسان ستاره ای درخشنده است. او سوار بر درازگوشی است که هر گامش به اندازه مسافتی است که یک چشم عادی توان دیدن آن را دارد. درازی آن درازگوش هفتاد ذراع است. آن درازگوش بر روی آب آن چنان راه رود که بر زمین قدم بردارد. باری، دجال ندا کند که آن ندا تا جایی که خدا بخواهد به گوش رسد. او در این ندا می گوید: ای دوستانم! به سوی من بیایید که منم پروردگار بلند مرتبه شما. منم آن که شما را آفرید و اندازه گیری نمود. منم آن که راه بنماید و گیاهان را برویاند. در آن روز زنازادگان و بدترین مردمان که از فرزندان یهود و نصارا باشند او را پیروی کنند که تعدادشان قابل شمارش نباشد و کس را توان احصا نباشد، مگر خدای تعالی. او در حالی سیر می کند که کوهی از گوشت و کوهی از نان ترید شده - که هر چه از آن خورند کمبودی در آن پدیدار نگردد - را به همراه دارد. - بدانید! - خروج او در زمان قحطی شدید به وقوع پیوندد. لذا از آن به گرسنگانی که اقرار به پروردگاریش نمایند بخوراند. پس آن گاه امام مهدی علیه السلام فرمود: آگاه باشید که او بسیار دروغگو و ملعون است. آگاه باشید و بدانید که پروردگارتان یک چشم نیست و طعامی نمی خورد و نوشیدنی ای نمی آشامد. از زنده ای است که نمی میرد. هر خیر و نیکی به دست او است و او بر هر چیزی توانا است.

قال الراوی: فقامت إليه أشراف أهل الكوفة و قالوا: یا مولانا و ما بعد ذلك؟ قال علیه السلام: ثم إن المهدي يرجع إلى بیت المقدس فیصلی بالناس أیاما فإذا كان یوم الجمعة و قد أقيمت الصلاة فینزل عیسی ابن مریم فی تلك الساعة من السماء علیه ثوبان أحمران و كأنما یقطر من رأسه الدهن و هو رجل صبیح المنظر و الوجه أشبه الخلق بأبیکم إبراهیم فیأتی إلى المهدي و یصافحه و یشره بالنصر فعند ذلك یقول له المهدي: تقدم یا روح الله و صل بالناس، فیقول عیسی: بل الصلاة لك یا ابن بنت رسول الله، فعند ذلك يؤذن عیسی و یصلی خلف المهدي (عج) فعند ذلك یجعل عیسی خلیفه على قتال الأعور الدجال ثم یرجأ أمیرا على جيش المهدي و إن الدجال قد أهلك الحرث و النسل و صاح على أغلب أهل الدنيا و یدعو الناس لنفسه بالربوبية فمن أطاعه أنعم علیه و من أبى قتله و قد وطئ الأرض كلها إلا مكة و المدينة و بیت المقدس و قد أطاعته جمیع أولاد الزنا من مشارق الأرض و مغاربها ثم یتوجه إلى أرض الحجاز فیلحقه عیسی علیه السلام على عقبه هرشا فیزعق علیه عیسی زعقه و یتبعها بضربة فیذوب الدجال كما یذوب الرصاص و النحاس فی النار. ثم إن جيش المهدي یقتلون جيش الأعور الدجال فی مدة أربعین یوما من طلوع الشمس إلى غروبها. ثم یطهرون الأرض منهم و بعد ذلك یملك المهدي مشارق الأرض و مغاربها و یفتحها من جابرقا إلى جابرصا و یستتم أمره و یعدل بین الناس حتی ترعى الشاة مع الذئب فی موضع واحد و

تلعب الصبيان بالحیة و العقرب و لا یضرهم و یذهب الشر و یبقى الخیر و یزرع الرجل الشعیر و الحنطة فیخرج من کل من مائة من کما قال الله تعالى: فی کل سنبله مائة حبة و الله یضاعف لمن یشاء و یرتفع الزنا و الربا و شرب الخمر و الغناء و لا یعمله أحد إلا و قتله المهدی و کذا تارک الصلاة و یعتکفون الناس علی العبادہ و الطاعة و الخشوع و الدیانة و کذا تطول الأعمار و تحمل الأشجار الأثمار فی کل سنة مرتین و لا یبقى أحد من أعداء آل محمد المصطفی صلی الله علیه و آله و سلم إلا و هلك ثم إنه تلا قوله تعالى: شرع لکم من الدین ما وصی به نوحا و الذی أوحینا إلیک و ما وصینا به إبراهیم و موسی و عیسی أن أقیموا الدین و لا تتفرقوا فیه کبر علی المشرکین.

راوی گوید: در این هنگام اشراف اهل کوفه به پا خواستند و گفتند: ای مولای ما! بعد از آن چه وقایعی رخ می دهد؟ حضرت فرمود: پس مهدی علی‌ه السلام به بیت المقدس باز می گردد و چند روزی با مردم نماز به جماعت می گذارد. چون روز جمعه شود و هنگام بر پای داشتن فریضه نماز در رسد عیسی بن مریم علی‌ه السلام از آسمان فرود آید که در جامه ای سرخ فام خود را پیچیده و گویا می بینم که روغن از سر او می چکد. او مردی است خوشرو و زیبا که شبیه ترین خلق است به پدر شما حضرت ابراهیم. باری، او به نزد مهدی می آید و با حضرتش مصافحه می کند و مژده یاری او را به سمع و نظرش می رساند. در آن هنگام مهدی به او گوید: ای روح خدا! پیش بایست و با مردم نمازگذار. عیسی گوید: ای پسر رسول خدا! امامت جماعت مخصوص تو است. آن گاه عیسی به اذان گفتن مشغول گردد و در پشت سر مهدی نماز به جماعت برگزار کند. آن گاه مهدی علی‌ه السلام عیسی را بر نبرد با دجال یک چشم جانشین خود قرار دهد. عیسی در حالی که امارت لشکر مهدی را بر عهده دارد بر دجال خروج کند. دجال که زراعت و نسلهای انسانی را به نابودی کشانده بر بیشتر از اهل زمین صیحه زند و آنها را به خود دعوت کند. پس کسی که فرمانبردار او شود متنعم به نعم او گردد و کسی که از فرمان او سرپیچی کند نیست و نابودش بگرداند. دجال در تمامی رقعات کره خاک قدم نهد، مگر در مکه و مدینه و بیت المقدس. همچنین تمامی زنانازادگان در مشرق و مغرب کره زمین او را پیروی کنند. آن گاه او به سرزمین حجاز رود. عیسی در گردنه هرشاو با او مقابل گردد. عیسی بر او نعره ای زند و بر پیکرش ضربتی وارد آورد. دجال از اثر آن ضربت بسان قلع و مس گداخته آب شود. لشکریان مهدی علی‌ه السلام لشکریان دجال را به مدت چهل روز از طلوع آفتاب تا به غروب قتل عام کنند و زمین را از لوٹ وجودشان پاک گردانند.

پس از مهدی علی‌ه السلام مالک الرقاب غرب و شرق عالم گردد و با دستان خویش از جابرقا تا جابرسا را فتح کند. و بدینسان امر او به فرجام خود رسد. مهدی علی‌ه السلام در میان مردم به عدالت رفتار کند تا آنجا که گوسفند در کنار گرگ در یک مکان به چرا پردازند. کودکان با مار و عقرب به بازی پردازند و از این راه ضرری متوجهشان نباشد. بدی از میان رود و نیکی باقی ماند و مردم به کشت گندم و جو پردازند، آن گونه که از دسترنج آنان از هر یک منی که می کارند صد من برداشت کنند، چنانچه خدای

تعالی فرموده: در هر خوشه ای صد دانه باشد و خدا برای هر که بخواهد دو چندان می کند. زنا و ربا و آشامیدن مسکرات و غنا برداشته شود واحدی مرتکب این اعمال ناشایست نگردد مگر آن که مهدی علیه السلام او را بکشد. همچنین است حال تارک نماز. مردم بر عبادت و طاعت و خشوع و دینداری معتکف شوند. عمرها طولانی و دراز گردد و درختان در سال دوبار بارور شوند. احدی از دشمنان آل محمد صلی الله علیه و آله نماند، مگر اینکه هلاک و نابود گردد. در اینجا حضرت امیر مومنان علیه السلام این آیه از قرآن را تلاوت فرمودند که خداوند می فرماید: خدا شرع و آئینی که برای شما مسلمانان قرار داد حقایق و احکامی است که نوح را هم به آن سفارش کرد و بر تو نیز همان را وحی کردیم و به ابراهیم و موسی و عیسی هم آن را سفارش نمودیم که دین خدا را بر پای دارید و هرگز تفرقه و اختلاف در دین می افکنید. بدان که مشرکان را که به خدای یگانه و ترک بتان دعوت می کنی قبولش بسیار در نظرشان بزرگ می آید. باری، از انکار آنها در اندیشه مشو که خدا هر که را بخواهد به سوی خود بر می گزیند و هر که را به درگاه خدا به تضرع و دعا باز آید هدایت می فرماید.

قال: ثم إن المهدي يفرق أصحابه و هم الذين عاهدوه في أول خروجه فيوجههم إلى جميع البلدان و يأمرهم بالعدل و الإحسان و كل رجل منهم يحكم على إقليم من الأرض و يعمرن جميع مدائن الدنيا بالعدل و الإحسان ثم إن المهدي يعيش أربعين سنة في الحكم حتى يطهر الأرض من الدنس. قال: فقامت إلى أمير المؤمنين عليه السلام السادات من أولاد الأكابر و قالوا: و ما بعد ذلك يا أمير المؤمنين؟ قال عليه السلام: بعد ذلك يموت المهدي و يدفنه عيسى بن مريم في المدينة بقرب قبر جده رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم يقبض الملك روحه من الحرمين و كذلك يموت عيسى و يموت أبو محمد الخضر و يموت جميع أنصار المهدي و وزراؤه و تبقى الدنيا إلى حيث ما كانوا عليه من الجبهالات و الضلالات و ترجع الناس إلى الكفر فعند ذلك يبدأ الله بخراب المدن و البلدان.

آن گاه حضرت علی (ع) بعد از ذکر فتوحات مهدوی بعد از گشتن سفیانی فرمود: مهدی علیه السلام یاران خود را می پراکند. آنها کسانی هستند که در ابتدای خروج آن حضرت از ایشان عهد و پیمان گرفته شده است. او آنان را به تمامی شهرها می فرستد و آنان را فرمان به داد خواهی و عدالت و نیکویی کردن می کند. هر مردی از ایشان بر اقلیمی از زمین حکومت کند و آبادانی را در اقصا نقاط عالم بگسترانند و عدالت و نیکی را فراگیر کنند. مهدی تا چهل سال در حکومت خود باقی می ماند تا اینکه زمین را از لوث چرکیها و کثافات پاک کند. راوی گوید: برخی از بزرگان به پا خواستند عرضه داشتند که: ای امیر مومنان! بعد از آن چه می شود؟ حضرت علیه السلام فرمود: بعد از آن مهدی دار فانی را وداع می گوید و عیسی بن مریم او را در مدینه نزدیک به قبر رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم دفن میکند قبضه میکند ملکی روح مهدی را در بین دو حرم و همچنین عیسی و أبو محمد الخضر نیز میمیرند و جمیع أنصار

المهدی و وزیران او یکی پس از دیگری از دنیا رخت بر می بندند. دنیا رفته رفته به حالتی که از پیش بود بر می گردد و نادانیها و گمراهیها روز افزون شده و مردم به کفر باز می گردند. در آن هنگام خداوند شهرها را به ویرانی می کشاند.

فأما المؤتفكة فيطمي عليها الفرات و أما الزوراء فتخرب من الوقائع و الفتن و أما واسط فيطمي عليها الماء و أذربيجان يهلك أهلها بالطاعون و أما موصل فتهلك أهلها من الجوع و الغلاء و أما الهرات يخربها المصري و أما القرية تخرب من الرياح و أما حلب تخرب من الصواعق و تخرب الإنطاكية من الجوع و الغلاء و الخوف و تخرب الصقالبه من الحوادث و تخرب الخط من القتل و النهب و تخرب دمشق من شدة القتل و تخرب حمص من الجوع و الغلاء.

و أما بيت المقدس فإنه محفوظ إلى يأجوج و مأجوج لأن بيت المقدس فيه آثار الأنبياء، و تخرب مدينة رسول الله من كثرة الحرب و تخرب الهجر بالرياح و الرمل و تخرب جزيرة أوام من البحرين و تخرب قيس بالسيوف و تخرب كبش بالجوع ثم يخرج يأجوج و مأجوج و هم صنفان: الصنف الأول طول أحدهم مائة ذراع و عرضه سبعون ذراعاً، و الصنف الثاني طول أحدهم ذراع و عرضه ذراع يفترش أحدهم أذنيه و يلتحف بالآخرى و هم أكثر عدداً من النجوم فيسيحون في الأرض فلا يمرون بنهر إلا و شربوه و لا جبل إلا لحسوه و لا وردوا على شط إلا نشفوه، ثم بعد ذلك تخرج دابة من الأرض لها رأس كرايس الفيل و لها وبر و صوف و شعر و ريش من كل لون و معها عصا موسى و خاتم سليمان فتنتك وجه المؤمن بالعصا فتجعله أبيض و تنكت وجه الكافر بالخاتم فتجعله أسود و يبقى المؤمن مؤمناً و الكافر كافراً ثم ترفع بعد ذلك التوبة فلا تنفع نفس إيمانها إن لم تكن أمنت من قبل أو كسبت في إيمانها خيراً.

آب فرات بصره را در خود فرو برد و بغداد بر اثر نبردها و فتنه ها به کلی ویران شود. واسط را آب فراگیرد و آذربایجان و اهل آن به طاعون هلاک شوند. اهالی موصل از گرسنگی و گرانی و ترس هلاک شوند و هرات را مصری به ویرانه ای بدل سازد. قریه از شدت وزش باده ها به ویرانه ای بدل گردد. حلب را صاعقه خراب کند و انطاکیه از گرسنگی و گرانی و ترس متروک شود. بلاد صقالبه از حادثه ها خراب شود و بلاد خط از کشتن و غارتگری از آبادانی بیافتد. دمشق از شدت کشتار مخروبه گردد و حمص از گرسنگی و گرانی ویران شود.

اما در این میان تا زمان خروج یاجوج و ماجوج بیت المقدس مصون و محفوظ می ماند، زیرا شهری است که آثار انبیا در آن موجود است. مدینه الرسول از شدت جنگ ویران می شود و هجر از شدت بادهای شنی از بین رود. جزیره اوام از بحرین مخروبه گردد. بر اثر شمشیر عدو کس در جزیره قیس باقی نماند و مردم کبش بر اثر قحطی از بین روند. در این زمان یاجوج و ماجوج بیرون آیند. این دو قبیله به این اوصاف از یک دیگر متمایزند: صنف اول طول قامیشان صد ذراع است و عرض اندامشان هفتاد ذراع و صنف دوم

طول قامت هر یک از ایشان یک ذراع است و عرض اندامشان هفتاد ذراع. فرش می کنند یکی از دو گوش خود را و لحاف می نمایند گوش دیگر را. شماره ایشان از ستاره ها بیشتر است. آنان به سیر در روی زمین می پردازند. بر نهري نمی گذرند مگر اینکه تمام آب آن را می آشامند. بر کوهی عبور نمی کنند مگر اینکه آن را می لیسند (یعنی گیاهی و درختی بر آن باقی نمی گذارند). همچنین از رودخانه ای گذر نمی کنند مگر اینکه آب آن را خشک می کنند. پس از آن بیرون می آید جنبنده زمین که سری دارد بسان سر فیل. اندامش را کرک و پشم و مو و پره های رنگارنگ پوشانده است. با او است عصای موسی و انگشتری سلیمان. بر روی مومن با عصای خود خطی می کشد، پس رویش سفید می گردد و با انگشتری بر چهره کافر خطی ترسیم می کند، پس رویش سیاه می شود. مومن به ایمان خود و کافر به کفر خود همچنان باقی ماند. پس آن گاه توبه برداشته شود (یعنی دیگر توبه قبول نمی شود). ایمان به نفوسی که تا آن زمان ایمان نیاورده اند نفعی نرساند و خیری از آن حاصل نیاید.

قال الراوی: فقامت إلیه أشراف العراق و قالوا له: یا مولانا یا أمیر المؤمنین نفدیک بالآباء و الامهات بین لنا کیف تقوم الساعة و أخبرنا بدلالاتها و علاماتها، فقال علیه السلام: من علامات الساعة يظهر صائح فی السماء و نجم فی السماء له ذنب فی ناحیه المغرب و يظهر کوکبان فی السماء فی المشرق ثم يظهر خیط أبيض فی وسط السماء و ينزل من السماء عمود من نور ثم ینخسف القمر ثم تطلع الشمس من المغرب فیحرق حرها شجر البراری و الجبال ثم تظهر من السماء فتحرق أعداء آل محمد حتی تشوی وجوههم و أبدانهم ثم يظهر کف بلا زند و فیها قلم یکتب فی الهواء و الناس یسمعون صریر القلم و هو یقول: و اقترب الوعد الحق فإذا هی شاخصه أبصار الذین کفروا، فتخرج یومئذ الشمس و القمر و هما منکسفتا النور فتأخذ الناس الصیحه، التاجر فی بیعه و المسافر فی متاعه و التوب فی مسداته و المرأة فی غزلها و إذا کان الرجل بیده طعام فلا یقدر يأکله، و یطلع الشمس و القمر و هما أسودا اللون و قد وقعا فی زوال خوفا من الله تعالی و هما یقولان: إلهنا و خالقنا و سیدنا لا تعذبنا بعذاب عبادک المشرکین و أنت تعلم طاعتنا و الجهد فینا و سرعتنا لمضی أمرک و أنت علام الغیوب، فیقول الله تعالی: صدقتما و لکنی قضیت فی نفسی أنى أبدأ و أعید و أنى خلقتكما من نور عزتی فیرجعان إلیه فیبرق کل واحد منهما برقه نکاد تخطف الأبصار و یختلطان بنور العرش فینفخ فی الصور فصعق من فی السماوات و من فی الأرض إلا ما شاء الله تعالی، ثم ینفخ فیہ اخرى فإذا هم قیام ینظرون فإننا لله و إنا إلیه راجعون.

راوی گوید: اشراف عراق به پا خواسته عرضه داشتند: ای امیر مومنان! پدران و مادرانمان به فدایت، برای ما بیان فرما که چگونه قیامت کبری بر پا می شود و خبر ده ما را به نشانها و علائم آن. حضرت در پاسخ درخواستشان فرمود: فریاد کننده ای در آسمان رخ می نمایاند. ستاره ای دنباله دار در جانب مغرب و دو ستاره در مشرق بسان ریسمان سپیدی که از آن عمود نوری متصاعد است ظاهر می گردند. پس از آن خسوف می شود و آفتاب از جانب مغرب سر می زند که حرارتش درختان بیابانها و کوه ها را می سوزاند.

آن گاه آتشی از آسمان فرو ریزد که دشمنان آل محمد را بسوزاند آن گونه که چهره ها و بدنهایشان را بریان کند. کف دستی بدون مچ در فضا پدید آید که قلمی بدست دارد. در آسمان چیزی می نویسد که مردم صدای نوشتنش را به گوش جان می شنوند که: زمان وعده حق فرا رسید (یعنی قیامت). چشمان آنان که کافر شدند از فرط تعجب به یک نقطه ثابت می ماند. در آن روز آفتاب و ماه چون روزهای قبل بیرون آیند، اما فروغ از آنها گرفته شده باشد. آن گاه صیحه ای مردم را فرو گیرد در حالی که تاجر مشغول خرید و فروش و مسافر در میان متاع خود باشد. جامه در جایگاه خود باشد و زن به رسیدن یا نرسیدن خود سرگرم. زمانی که مرد لقمه به دست مبهوت ماند و توانایی خوردنش را نداشته باشد. آفتاب و ماه در آیند در حالی که سیاه رنگ باشند. در آن حالت زوال واقع شود (یا متزلزل و لرزان باشند). از ترس خدای تعالی مردم در آن حال گویند: ای خدای ما و ای آفریننده و آقای ما! ما را به گناه بندگان مشرکت عذاب مکن. تو می دانی فرمانبرداری ما را و کوشش و شتابی که برای امثال اوامر تو در ما موجود است. تو چه بسیار که بر امور نهانی احاطه و آگاهی داری. خدای تعالی در این هنگام به آنان گوید: راست می گوید، لیکن من در نزد خود حکم کرده ام که شما را برگردانده خلقتی جدید کنم. به درستی که من شما را از نور عزت خود آفریده ام. پس آفتاب و ماه به سوی او بر می گردند. از هر یک از آنها برقی که با نور عرش در آمیخته جستن کند آن گونه که چشمها خیره کند. آن گاه در صور دمیده شود و هر که در آسمانها و زمین است از آن بی هوش گردد، مگر آنانی را که خداوند بخواهد. دیگر بار در صور نفخه دیگری دمیده شود و مردگان بر پا خیزند. انا لله و انا الیه راجعون.

قال الراوی: فبکی علی علیه السلام بکاء شدیداً حتی بل لحیته بالدموع ثم انحدر عن المنبر و قد أشرفت الناس علی الهلاک من هول ما سمعوه. قال الراوی: فتفرقت إلی منازلهم و بلدانهم و أوطانهم و هم متعجبون من کثرة فهمه و غزارة علمه و قد اختلفوا فی معناه اختلافاً عظیماً. و هذا ما انتهى إلینا من خطبة البیان و الحمد لله رب العالمین.

راوی گوید: در این هنگام مولا علی علیه السلام به گریه افتاد، گریه ای سخت که محاسن شریفش را تر نمود. آن گاه از منبر به زیر آمد در حالی که مستمعین از هول شنیده ها مشرف بر هلاکت بودند. راوی گوید: آن گاه مردم متفرق شدند و به منزلها و شهرهای خود بازگشتند در حالی که از وفور درک و فراوانی علم حضرتش در شگفت بودند و نظراتشان در معانی کلمات حضرتش با یک دیگر بسی متفاوت بود. و این پایان آن چیزی است که از خطبة البیان بدست ما رسید و الحمد لله رب العالمین.^۲

^۲ إلزام الناصب فی إثبات الحجة الغائب (علیه السلام) ؛ ج ۲ ؛ ص ۱۴۸

إلزام الناصب ؛ ج ٢ ؛ ص ١٧٤ : النسخة الثانية من خطبة البيان: (متن)

النسخة الثانية: بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله بديع السماوات و فاطرها و ساطح المدحيات و قادرها و موطن الجبال و ناغرها و مفجر العيون و باقرها و مرسل الرياح و زاجرها و ناهي القواصف و أمرها و مزين السماء و زاهرها و مدبر الأفلاك و مسيرها و مقسم المنازل و مقدرها و مولج الحنادس و منورها و محدث الأجسام و مقررها و باري النسم و مصورها و منشئ السحاب و مسخرها و مكور الدهور و مكررها و مورد الامور و مصدرها و ضامن الأرزاق و مدبرها و محيي الرفات و منشرها. أحمدته على آلائه و توافرها و أشكره على نعمائه و تواترها و أشهد أن لا إله إلا الله وحده لا شريك له شهادة تؤدي إلى الإسلام ذاكرها و يؤمن من العذاب ذاخرها.

* و أشهد أن محمدا عبده الخاتم لما سبق من الرسل و فاخرها و رسوله الفاتح لما استقبل من الدعوة و ناشرها صلى الله عليه و آله أرسله إلى أمة قد شغل بعبادة الأوثان سائرهم و أعلنكس بضلالة دعاء الصلبيان ظاهرهم و تفحم لحج في الجهالة سائرهم و فجر بعمل الشبهات فاجرهم و أن بعيان ذل الخسران متجر تاجرهم و هدر عن لسان الشيطان بقبول نغم طائرهم و التثم أكام لجام الأحجام بزخرف الشقائق مكر ماكرهم فأبلغ صلى الله عليه و آله و سلم في النصيحة وافرهم و أغاص بحار الضلالة و غامرهم و أنار أعلام الهداية و منابرهم و محا بمعجزات القرآن دعوة الشيطان و مكائدهم و أرغم معاطس غواة العرب و كافرهم حتى أصبحت دعوته بالحق ينطق ناصرهم و شريعته المطهرة إلى المعاد يفخر فاخرهم صلى الله عليه و على آله الدوحة العليا و طيب عناصرهم.

أيها الناس سار المثل و حقق العمل و كثر الوجل و اقترب الأجل و صمت الناطق و زهق الزاهق و حقت الحقائق و لحق اللاحق و ثقلت الظهور و تفاقمت الامور و حجب المستور و أحجم المغرور و أرغم المالك و منعت المسالك و سلك المالك و هلك الهالك و عمت الفترات و وكدت الحسرات و بغت العثرات و كثرت الغمرات و قصر الأمد و تأود الأود و دهش العدد و أوجس الفند و هيبت الوسوس و ذهبت الهواجس و عيطل العساس و خذل الناقس و مجت الأمواج و خفت العجاج و ضعفت الحجاج و اطرحت المنهاج و اشتد الغرام و الحف العوام و دلف القيام و ازدلف الخصام و تفرقت العرب و امتد الطلب و سحب الوصب و نكص الهرب و طلبت الديون و بكت العيون و غبن المغبون و أردحت المنون و شاط الشطاط و هاط الهياط و امتط العلاط و عجز المطاع و لظد الدفاع و اظلم الشعاع و صمت الأسماع و ذهب العفاف و وعد الخلاف و سمج الإنصاف.

و امتزج النفاق و استحوذ الشيطان و عظم العصيان و تلقب الخصيان و حكمت النسوان و فدحت الحوادث و نفث النافث و عبث العابث و عجم الوايث و وهدت الاصرار و مجست الأفكار و عطل اللزاز و نافر الإعجاز و اختلفت الأهواء و عظمت البلوى و اشتدت الشكوى و استمرت الدعوى و قرض القارض و لحظ اللاحظ و لمظ اللامظ و عض الشاظظ و تلاحم الشداد و نفذ الإحاد و عز النفاذ و بل الرذاذ و عجت الفلاة و سبب الغلاء و جعجع الولاة و بخست المقلاة و نصل الباذخ و وهم الناسخ و تهجرم السابخ و لعج النافخ و زلزلت الأرض و اجتلى الغض و ضبضب الغرض و كثر المخض و كبنت الأمانة و بدت الخيانة و عزت الديانة و خبثت الصيانة و أنجد العيص و أراع القنيص و كثر القميص و كتكت المحيص و قام الأدعياء و قعد الأولياء و اخسبت الأغنياء و

نالت الأشقياء و مالت الجبال و اشكل الإشكال و شبع الكربال و منع الكمال و ساهم الشحيح و قهقر الجريح و
أمعن الفصيح و اخرنطم الصحيح و كفكف النزوع و حدد البلوع و تفتق المربوع و تكتك المولوع و فدقد
الموعور و ندند الديجور و أزر المأزور و انكب المستور و عبس العبوس و كسكس الهموس و نافس المفلوس و
احلب الناموس و زعزع الشقيق و جرسم الأنيق و صحب الطريق.

و ثور الفريق و زاد الزائد و ماد المائد و قاد القائد و غاد الغائد و حد الحدود و مد المدود و سد السدود و كد
الكدود و أطل الظليل و نال المنيل و غل الغليل و فصل الفصيل و شت الشتات و نصح النيات و شمت الشمتات و
أصر الديات و وكد الهرم و قصم القصم و سبب الوصم و سدم الندم و أرب الذاهب و ذاب الذائب و نجم
الثاقب و وصب الواصب و أزور القران و احمر الدبران و سدس السرطان و ربع الزبرقان و ثلث الحمل و ساهم
الزحل و ينبه الثول و أقل الفرار و منع الوخار و ابت الأقدار و منع الوجار و كملت الفترة و سدت الهجرة و عذت
الكسرة و غمرت الغمرة .

و ظهرت الأفاطس و فحم الملابس و يؤمهم الكساكس و يقدمهم العبابس فيكدحون الجزائر و يقدحون
العشائر و يملكون السرائر و يهتكون الحرائر و يحدثون الكيسان و يخربون خراسان و يفرقون الحليسان و
يلحون الرويسان و يهدمون الحصون و يظهرعون المصون و يقطفون الغصون و يفرعون الحصون و يفتحون
العراق و يمتحون الشقاق و يسيرون النفاق بدم يراق، فآه ثم آه لتعريض الأفواه و ذبول الشفاه.

قال سلمان: ثم إن مولانا على بن أبي طالب عليه السلام التفت يمينا و شمالا و تنفس الصعداء و تأوه أئينا و
تململ حزينا فقام إليه سويد بن نوفل الهلالي و كان من لفيف الخوارج و قال: يا أمير المؤمنين أنت حاضر بما
تقول و عالم بما أخبرت فالتفت إليه فرمقه بعين الغضب فظننا أن السماء قد انفطرت و الأرض قد زلزلت، ثم
قال له: ثكلتك الثواكل و نزلت بك النوازل يا ابن الجبان الجابث و المكذب الناكث عقرك الفشل و لاح لك
الهبيل، أما و الله ما أمنت بالرسول و لن تؤمن بوصيه بك تصدر عن الدخول سيقصر بك الطول و يغلبك الغول
فلتعب العقول تأويل ما أقول:

أنا آية الجبار أنا حقيقة الأسرار أنا دليل السماوات أنا أنيس المسبحات أنا خليل جبرئيل أنا صفى ميكائيل أنا
قائد الأملاك أنا سمندل الأفلاك أنا سائق الرعد أنا شاهد العهد أنا شين الصراح أنا حفيظ الألواح أنا قطب
الديجور أنا البيت المعمور أنا رمية القواصف أنا مفتاح العواصف أنا منزل الكرامة أنا أصل الإمامة أنا شرف
الدوائر أنا مؤثر المآثر أنا كيوان المكان أنا شأن الامتحان أنا شهاب الإحراق أنا موثق الميثاق أنا عصام
الشواهد أنا عتيد الفراق أنا شعاع العساعس أنا جون الشوامس أنا فلك اللجج و أنا حجة الحجج أنا سماك
البهو أنا مطية العفو أنا خير الامم أنا فضل ذى الهمم أنا باب الأبواب أنا مسبب الأسباب أنا ميزان الحساب أنا
المخبر عن الذات أنا المبرهن بالآيات أنا الأول فى الدين أنا الآخر فى اليقين أنا الباطن على الكفار أنا الظاهر
فى الأسرار أنا البرق اللومع أنا السقف المرفوع أنا مقبل الحساب أنا مسدد الخلائق أنا محقق الحقائق أنا جوهر
القدم أنا مرتب الحكم أنا نصب الأمل أنا عامل العوامل أنا مولج الذات أنا مجمع الشتات أنا الأول و الآخر أنا
الباطن و الظاهر أنا قمر السرطان أنا شعر الزبرقان أنا أسد النثرة أنا سعد الزهرة أنا مشتري الكواكب أنا زحل
التواقب أنا غفران الشرطين أنا ميزان البطين أنا حمل الإكليل أنا عطارد التفضيل أنا قوس العراق أنا فرقد

السماك أنا مريخ القرآن أنا عيون الميزان أنا حارس الإشراق أنا جناح البراق أنا جامع الآيات أنا سر الخفيات
أنا زاجر البحر أنا قسطاس القطر أنا صاحب الجديدين أنا أمير النيرين أنا آية النصر أنا خلاصة العصرة أنا
عروة الجديدين أنا خيرة النيرين أنا محط القصاص أنا جوهر الإخلاص أنا سماك الجبال أنا معدم الآمال أنا
مفجر الأنهار أنا معذب الثمار أنا حام الأنف أنا شارف الشرف أنا مفيض الفرات أنا معرب التوراة أنا هداية الملك
أنا عذوبة الأنهار أنا لذيذ الثمار أنا عفيف الطوية أنا محك البرية أنا نجاه الفلك أنا غياث الملك أنا مبين
الصحف أنا يافت الكثف أنا ثاقب الكسف أنا ذخيرة الشور أنا مصفح الزبور أنا مؤول التأويل أنا مفسر الإنجيل أنا
أم الكتاب أنا فصل الخطاب أنا صراط الحمد أنا أساس المجد أنا محيي البررة أنا فصول البقرة أنا مثل الميزان
أنا صفوة آل عمران أنا علم الأعلام أنا جملة الأنعام أنا خامس الكساء أنا تبيان النساء أنا صاحب الإيلاف أنا
رجال الأعراف أنا محبة الفال أنا صاحب الأنفال أنا مدير مائدة الكرم أنا توبة الندم أنا الصاد والميم أنا ثعبان
الكليم أنا سر إبراهيم أنا محكم الرعد أنا سعادة الجد أنا علانية المعبود أنا مستنبت هود أنا نخله الجليل أنا آية
بنى إسرائيل أنا مخاطب أهل الكهف أنا محبوب الصف أنا الطريق الأقوام أنا موضع مريم أنا سورة لمن تلاها أنا
تذكرة أول طه أنا ولي الأولياء أنا الظاهر مع الأنبياء أنا ولي الأنبياء أنا مفضل ولد الأنبياء أنا صاحب النهج أنا
عصمة المحج أنا موصوف النون أنا نور المسجون أنا مكر الفرقان أنا آلاء الرحمن أنا محكم الطواسين أنا إمام
الياسين أنا حاء الحواميم أنا قسم ألم أنا سائق الزمر أنا آية القمر أنا راقب المرصاد أنا ترجمة الصاد أنا صاحب
النجم أنا راصد الرجم أنا جانب الطور أنا باطن الصور أنا عتيد قاف أنا واضح الأحقاف أنا مؤيد الصافات أنا
مساهم الذاريات أنا متلو سبأ و الواقعة أنا أمان الأحزاب أنا مكنون الحجاب أنا بر القسم أنا كهيعص أنا فاطر
النافعة أنا الرحمة النافعة أنا باب الحجرات أنا حاوي المفصلات أنا وعد الوعيد أنا مثال الحديد أنا وفق الأوفاق
أنا علامة الطلاق أنا ضياع البراق أنا ن و القلم أنا مصباح الظلم أنا سؤال متى أنا الممدوح بهل أتى أنا النبأ
العظيم أنا الصراط المستقيم أنا زمان المطول أنا محكم الفضل أنا عذوبة القطر أنا مأمون السور أنا جامع الآيات
أنا مؤلف الشتات أنا حافظ القرآن أنا تبيان البيان أنا شقيق الرسول أنا بعل البتول أنا سيف الله المسلول أنا
عمود الإسلام أنا منكس الأصنام أنا صاحب الاذن أنا قاتل الجن أنا ساقى العطاش أنا النائم على الفراش أنا
شيث البراهمة أنا يافت الأراكمة أنا كون المفارق أنا سروخ الجماهرة أنا ازهور البطارق أنا سندس الروم أنا
هرقل الكرامة أنا سيد الأشموس أنا حقيق الأرى أنا عرعدن الكرهى أنا شبير الترك أنا شملاس الشرك أنا
أجثياء الزنج أنا جرجيس الفرنج أنا بتريك الحبش أنا كلوع الوحش أنا مورك العود أنا كمرد الهنود أنا عقد
الإيمان أنا قسيم الجنان أنا زبركم الغيلان أنا شبشباب رزكم العلان أنا برسوم الروس أنا كركس السدوس أنا
شملة الخطاء أنا بدر البروج أنا شبشباب الكروج أنا كبور الفارق أنا ذرييس الخطاء أنا خاتم الأعاجم أنا دوسار
البراجم أنا أبرياء الزبور أنا وسيم حجاب الغفور أنا صفوة الجليل أنا إيليا إنجيل أنا استمسك العرات أنا أبرياء
التوراة أنا سهل الطباع أنا منون الرضاع أنا سر الأسرار أنا خيرة الأخيار أنا حيدر الأصلع أنا مؤاخى اليوشع أنا
مؤمن رضاع عيسى أنا در فلاح الفرس أنا ظهر قبائل الأنس أنا سمير المحراب أنا سؤال الطلاب أنا ذرمج
العرش أنا ظهير الفرش أنا شديد القوى أنا حامل اللواء أنا سابق المحشر أنا ساقى الكوثر أنا قسيم الجنان أنا
مشاطر النيران أنا مغيث الدين أنا إمام المتقين أنا طهر الأطهار أنا وارث المختار أنا مبيد الكفرة أنا أبو الأئمة
البررة أنا قالع الباب أنا عبد أواب أنا صاحب اليقين أنا سيد بدر و حنين أنا حافظ الآيات أنا مخاطب الأموات أنا
مكلم الثعبان أنا حاطم الأديان أنا ليث الزحام أنا أنيس الهوام أنا رحيب الباع أنا أوفر الأسماع أنا مهلك

الحجاب أنا مفرق الأحزاب أنا وارث العلوم أنا هيولى النجوم أنا النقطة و الخطئة أنا باب الحطة أنا أول الصديقين أنا صالح المؤمنين أنا عقاب الكفور أنا مشكاة النور أنا دافع الشقاء أنا مبلغ الأنباء أنا و الله وجه الله أنا مفرج الكرب أنا سيد العرب أنا كاشف الكربات أنا صاحب المعجزات أنا غياث الضنك أنا صريح الفتك أنا موضح القضايا أنا مستودع الوصايا أنا حقيقة الأديان أنا عين الأعيان أنا منحة المانح أنا صلاح الصالح أنا سور المعارف أنا معارف العوارف أنا كاشف الردى أنا بعيد المدى أنا محلل المشكلات أنا مزيل الشبهات أنا عصمة العوامظ أنا لحظ اللواظ أنا غرام الغليل أنا شفاء العليل أنا صلة الأصال أنا أمر الصلصال أنا تكسير الغسق أنا بشير الفلق أنا معطل القياس أنا طبا الأرماس أنا حبل الله المتين أنا دعائم الدين أنا ناسخ المرى أنا عصمة الورى أنا دوحه الأصيله أنا مفضل الفضيله أنا طود الأطواد أنا جود الأجواد أنا عيبة العلم أنا آية الحلم أنا حليه المخلد أنا بيضة البلد أنا محل العفاف أنا معدن الإنصاف أنا فخر الأفخر أنا الصديق الأكبر أنا الطريق الأقوم أنا الفاروق الأعظم أنا زهرة النور أنا حكمة الامور أنا الشاهد المشهود أنا العهد المعهود أنا بصيرة البصائر أنا ذخيرة الذخائر أنا عصام العصمة أنا حكمة الحكمة أنا صمصام الجهاد أنا جلسة الأسود أنا زكى الوغى أنا قاتل من بغى أنا قرن الأقران أنا مذل الشجعان أنا فارس الفوارس أنا نفيس النفائس أنا ضيغم الغزوات أنا بريد المهمات أنا سؤال المسائل أنا أول الأسباط أنا نجحة الوسائل أنا جواز الصراط أنا صواب الخلاف أنا رجال الأعراف أنا صحيفه المؤمن أنا خيرة المهيمين أنا ممجد الأحساب أنا جدول الحساب أنا لواء الراكز أنا أمن المفاوز أنا سميع البسالة أنا خليفه الرسالة أنا مرهوب الشذى أنا أسمل القذى أنا صفوة الصفا أنا كفو الوفاء أنا إرث الموارث أنا أنفث النافث أنا الإمام المبين أنا الدرع الحصين أنا موضح الحقيقة أنا حافظ الطريقة أنا واضع الشريعة أنا مظنة الوديعه أنا بشاره البشير أنا البرعم النذير أنا الشفيح بالمحشر أنا الصاعد بالحق أنا الباطن بالصدق أنا مبطل الأبطال أنا مذل الاقبال أنا الضارب بذى الفقار أنا النقم على الكفار أنا محمد الفتن أنا مصدر المحن.

فعندها صاح سويد بن نوفل الهلالي صيحة عظيمة و جلت منه القلوب و اقشعرت منه الأجساد من نازلة نزلت به فهلک فى وقته و ساعته فأعقب عليه السلام فى كلامه قال: حمدا مؤيدا و شکرا سرمدا لخالق الامم و بارئ النسم، و جعل يكرر ذلك مرارا فقام إليه الفضلاء و أحدق به العلماء يقبلون مواطئ قدميه و يكررون القسم الأعظم عليه بإتمام كلامه الذى انتهى إليه، فقال عليه السلام:

معاشر المؤمنين أ بتملى يستهزئ المستهزون أم على يتعرض المتعرضون؟ أ يلىق لعلی أن يتكلم بما لا يعلم أو يدعى ما ليس له بحق؟ و أيم الله لو شئت لما تركت عليها كافرا بالله و لا منافقا برسول الله و لا مكذبا بوصيه إنما أشكو بثى و حزنى إلى الله و أعلم و الله ما لا تعلمون، قال: فقام إليه المقداد بن الأسود الكندى و قال: يا مولای أقسمت عليك بالهيكل العاصم و بنور أبى القاسم صلى الله عليه و آله و سلم إلا أتممت لنا باقى كلامك الذى انتهيت بنا إليه، فقال عليه السلام:

بعد حمد الله الجبار و الصلاة على النبى المختار ما أبت العطار قد سبق المضمار و جرت الأقدار و نفث القلم و وعدت الامم و استنشق الأدم و عصمت الكظم و حكم الخالق و رشق الراشق و وقب الواقب و غسق الغاسق و برق البارق و حققت الظنون و فتن المفتون المغبون و ذهب المنون و شجت الشجون بما أن سيكون.

ألا إن في المقادير من القرن العاشر سيحبط علق بالزوراء من بنى قنطور بأشرار و أى أشرار و كفار أى كفار و قد سلبت الرحمة من قلوبهم و كلفهم الأمل إلى مطلوبهم فيقتلون الأبله و يأسرون الأكمه و يذبجون الأبناء و يستحيون النساء و يطلبون شذاذ بنى هاشم ليساقوا معهم فى الغنائم و تستضعف فتنتهم الإسلام و تحرق نارهم الشام فأها لحلب بعد حصارهم و آها لخرابها بعد دمارهم و ستروى الظباء من دمائهم أياما و تساق سباياهم فلا يجدون لهم عصاما، ثم تسير منهم جابرة مارقين و تحل البلاء بقرية فارقين و ستهدم حصون الشامات و تطوف ببلادها الآفات فلا يسلم إلا دمشق و نواحيها و يراق الدماء بمشارقها و أعاليها ثم يدخلون بعلبك بالأمان و تحل البلديات البلية فى نواحي لبنان فكم من قتيل يقطر الأغوار و كم من أسير ذليل من قرى الطومار فهناك تسمح الأعوال و تصحب الأهوال فإذا لا تطول لهم.

أنا مفضل الفضيلة أنا طود الأطواد أنا جود الأجواد أنا عبيء العلم أنا آية المدد حتى تخلق من أمرهم الجدة فإذا أتاهم الحين الأوجر و ثبت عليهم التعدد الأقطر بجيشه الململم المكرر و هو رابع العلوج المستقر المظفر و نواب القدر بجيش يللمه الطمع و يلهمه فيسوقهم سوق الهيمن و يمكث شياطينهم بأرض كنعان و يقتل جيوشهم العف و يحل بجمعهم التلف فيتلاءم منهم عقيب الشتات من ملك النجاء إلى الفرات فيثيرون الواقعة الثانية، إذ لا مناص و هى الفاصلة المهولة قبل المغاص فيعذبهم على الإسلام الكثرة فهناك تحل بهم الكرة فيقصدون الجزيرة و الخصباء و يخربون بعد عودهم الحدياء.

ثم يظهر الجرىء الحالك من البصرة فى شردمة من بنى غمرة يقدمهم إلى الشام و هو مدحش فيتابعه على الخديعة الأعرش ثم يصحبه بالجيش العرمم إلى عرصه، فما أسرع ما يسلمه بعد فتنه فيروم الجرى إلى العراق ليتبدل غليله من الإشراف فيهلكه الهلاك بالأنبار قبل مرامه، و يغيض على أهلها السقام من فضول سقامه و ستنظر العيون إلى الغلام الأسمر الدعاب حين تجنح به جنوح الارتياب، يلعب بالحاكم و يسجن باللائم بعد ألفه العرب و إرسال حثيث الطلب مقارنة الدمار من بين صحارى الأنبار، و كائى اشاهد الأعرش و قد قلده الأمر و أطال حجتة ليلة الدهر بعد اختلاف أرباب الوعود و ذلك خلف موافق المقصود و علق علائق ناكثات ليشوبها الكدر و يؤاتيهما القدر، فيا شراره من بلية فى برهته و زهو أمانيه بزهو نزهته، فهناك يوصمه عطاسه و يقحمه نعاسه و يشغله شدة رعاfe و ذلك عقيب الاتصالات الظواهر.

و آخر القرن العاشر إذ هام بنور قنطور كل الهيام و جمعهم فى المرة الثالثة شهر الصيام فإذا قاتلهم أبو الشواص و هو أبو الفوارس فظهر ما بينهم الخابس انتقل ملك الهند من بيت إلى بيت، و قال البيت فى حياته ألا ليت، و قل أمر الدولة من، و شملت أهل الجزورات الذلة و لعبت السيوف فى سحروت و ساحت الدماء فى أقاليم صيصموت و اختلفت على الملك الجيوش وصال عليهم بحوزة المشوش و لجت النار الولجة و اشتدت الحروب بين الذبحة و وافق الكمد الصعوبة و خربت طرق النوبة و لمس البرائد اللمس و اختلف ملك أندلس و دهش العرب الداهش و اقتتل أهل مراکش و وقعت الوقائع فى القفحات و قام الحرب لهم على ساق و سارت الطلائع للسراف و عصفت بالسفن الرياح و اشرعت بالجزائر الرماح فظهرت الزخارخ المدفية و هلك رب قسطنطينية و هدم سواحل الروم البرح و سال على الأفاطيس الترح.

* و اشتدت الفتن فى خراسان و كان الظفر لآل حسان و افترق بنو قنطور على اختلاف و آل بهم الرجل إلى المصاف، امتحق فى الزحف أكثرهم و انكشف الأنام مظهرهم و خسف المدينة بالخطاء و خربت متاجر القيعان الوسطى و أكثر الزلازل بالشجرات و طالت بأقاليم الجاوة المشاجرات و ظهر العليج بين الدسائس و تلاحم عليه القتال بأرض فارس و تلهب الضرام المشرق فالحذر كل الحذر من المشفق إذا ظهرت بخراسان الزلازل و نزلت بهمدان النوازل فرجفت الأراجف بالعراق و تاحم الكفر عند العناق و شمل الشام الخلاف و حجب عن أهله الإنصاف وصال دحداح السواحل على الثغور و ضعف عن دحضه أهل الغرور و اشتهر الكذب بمصر و وقع بين أهلها الكرب و الهرب و اختلف العساكر على العليج و كثر بينهما الشح و تمادت المبنيات بالحجاز و خيف على الحرم من المكذاد و اختلف العساكر و أهل اليمن على الملك و نجا منهم اناس إلى الفلك و سار التلاطم و الحرب و أزعج هجر العرب و تأجج كرب الجزائر و ملأ نواحي البر و وقع الخلف ما بين عساكر الروم و شاع ما كان مكتوم و ارتحل الأفاضل من العالم و ولى الأسافل المظالم و غلب على الناس الفجور و ملكتهم بقية الغرور و أثم باللص الأثم و نبذ بذنبهم العالم و منع أصحاب الحقيقة الحقوق و أصاب لبعضهم البروق البروج.

* قف إذا أقبل القرن الحادى عشر فإننا لله و إنا إليه راجعون عم البلاء و قل الرجاء و منع الدعاء و نزل البلاء و عدم الدواء و ضاق دين الإسلام و هلكه عليج بالشام فإذا قام العليج الأصهب و عصر عليه القلب لم يلبث حتى يقتل و يطلب بدمه الأكحل فهناك يرد الملك إلى الشرك و يقتل السابع من الترك و تفترق فى البيداء الأعراب و يقطع المسالك و الأسباب و يحجب القصر و يسعد العسر و يلج الهالك و تحل البليات بأرض بابل و تشتد و تفتش المحن و يكدر الصفاء و يدحض الخور و ترجف من البؤس الأقاليم و تظلم بالشقاق الأظالم و يملك الخير القهر و تنشر راية الشر و يشمل الناس البلاء و يحل الشام الغلاء و تكثر الوقائع فى الأفاق و تقوم الحرب على ساق و يدعن لخرابها الأعمال و تأذن بعمارتها الجبال، فيا لها من قتلة، و كوز لأبى المكارم الحبيب المستغنى ثم يقتل بالعمد بسيف مولد أبى سند.

ثم خاتم الأربعين و هو عبد الله المكين فلم يلبث حتى يدرك بجيش يقدمه لشرك و فيه سعيير فيقتله و يدمع الهارب فيعجله و يهدم الجوامع و أعلامها يكتكث الزها و أعضائها و يستصغر الكبائر و يببى العشائر و يرفع الفاجر و يضع الأخيار و يستعبد الممالك و يهلك السالك و يحتفل بالأراذل و نفد الأفاضل و يذهب العوارف و يحرق المصاحف و يشير الشقاق و يجالس الفساق فلن يجف الفضة و لن يصيب السفلة حتى يدركها فلبسه ابن حرب فى ذلك العام حتى يثيب من السام و معه جهينة بن وهب المتفرد بحماره المهدد بخروجه من جزيرة القشمر و معه شياطين الغير فيقتل أحدهما سعيد و يستأثر ابنتها وليدة ثم يروم قصد الحجاز و قتل بيدهم بيوتات الأحراز.

* فأها لكوفه و جامعها و أها لذوى الحقائق و أها للمستضعفين فى المضائق، و أين المقر عند ظهور العليج شلعين الميل الكالج الزيح بجيش لا يرام عبداهم و لا يحصى سبيلهم و لا يفدى و لا ينصر أسيرهم و معهم الكركدن و الفيل و يشبطون الظهور و يفزعون الثغور الجزيل، و يسبحون و يكسحون السعيد و سيحبط ببلاد الأرم فى أحد الأشهر الحرم أشد العذاب من بنى حام فكم من دم يراق بأرض العلائم و أسير يساق من الغنائم حتى يقال أروى بمصر الفساد و افترست الضبع الأسود فيا لله من تلك الآفات و التجلب بالبليات و

أحصنت الربع المساحل حتى يصمم الساحل فهناك يأمر العليج الكسكس ان يخرب بيت المقدس فإذا أذعن لأوامره و سار بمعسكره و أهال بهم الزمان بالرملة و شملهم الشمال بالذلة فيهلكون عن آخرهم هلعا فيدرك اسارهم طمعا.

* فيا لله من تلك الأيام و تواتر شر ذلك العام و هو العام المظلم المقهر و يستعكمك هو له في تسعة أشهر، ألا و إنه ليمنع البر جانبه و البحر راكمه و ينكر الأخ أخاه و يعق الولد أباه و يذمن النساء بعولتهن و تستحسن الامهات فجور بناتهن و تميل الفقهاء إلى الكذب و تميل العلماء إلى الريب فهناك ينكشف الغطاء من الحجب و تطلع الشمس من الغرب هناك ينادى مناد من السماء، اظهر يا ولي الله إلى الاحياء و سمعه أهل المشرق و المغرب فيظهر قائمنا المتغيب يتلألاً نوره يقدمه الروح الأمين و بيده الكتاب المستبين ثم مواريث النبيين و الشهداء الصالحين يقدمهم عيسى بن مريم فيبايعونه في البيت الحرام و يجمع الله له أصحاب مشورته فيتفقون على بيعته، تأتيهم الملائكة و لواء الأطراف في ليلة واحدة و إن كانوا في مفارق الأطراف فيحول وجهه شطر المسجد الحرام و يبين للناس الامور العظام و يخبر عن الذات و يبرهن على الصفات.

ثم يولى بمكة جابر بن الأصح و يقبله العوام بالأبطح فيرجع من العيلم و يقتل من المشركين في الحرم ثم يولى رماع بن مصعب و يقصد المسير نحو يثرب فيعقد لزعماء جيوشه رأيته و يقلد أصفياء أصحابه مقاليد ولايته و يولى شبابة بن وافر و الحسين بن ثميله و غيلان بن أحمد و سلامة بن زيد أعمال الحجاز و أرض نجد و هم من المدينة، و يولى حبيب بن تغلب و عماره بن قاسم و خليل بن أحمد و عبد الله بن نصر و جابر بن فلاح أقاليم اليمين و الأكامل و هم من أعراب العراق، و يولى محمد بن عاصم و جعفر بن مطلوب و حمزة بن صفوان و راشد بن عقيل و مسعود بن منصور و أحمد بن حسان أعمال البحرين و سواحلها و عمان و جزائرها و هم من جزائرها، و يولى راشد بن رشيد و حزيمة بن عوام و هلال بن همام و عبد الواحد بن يحيى و إسماعيل بن جعفر و يعقوب بن مشرف و غيلان بن الحسين و موسى بن حارث حبشة و أقاليم المراقش و هم من الكوفة.

و يولى إبراهيم بن أعطى و الحسين بن غلاب و أحمد بن موسى و موسى بن رميح و يميز ابن صالح و يحيى بن غانم و سليمان بن قيس مصادر الجذلان و أعمال الدفولة و هم من أرض قوشان، و يولى طالب بن العالى و عبد العزيز بن سهلب بن مرة و هشام بن خولان و عمرو بن شهاب و جيار بن أعين و صبيح بن مسلم أقاليم الأدنى و جزائر الكتائب و هم من نواحي شيراز، و يولى أحمد بن سعدان و يوسف بن مغانم و على بن مفضل و زيد بن نصر و الجراد بن أبى العلاء و كريم بن ليث و حامد بن منصور أقاليم الحمير و جزائر الرسالات و هم من بلاد فارس، و يولى العمار بن الحارث و محمد بن عطاء و جمعة بن سعد و هلال بن داود تيه و عمر بن الأسعد جزائر مليبار و أعمال العمائر و هم من غرى العراق الأعلى، و يولى الحسن بن هشام و الحسين بن غامر و على بن الرضوان و سماحة بن بهيج الأشام الأردنا و هم من مشارق لبنان، و يولى الجيش بن أحمد و محمد بن صالح و عزيز بن يحيى و الفضل بن إسماعيل الشام الأقصى و السواحل من قرى الشام الأوسط، و يولى محمد بن أبى الفضل و تميم بن حمزة و المرتضى بن عماد و على بن طاهر و أحمد بن شعبان بأقاليم

مصر، و جزائر النوبة و هم من أرض مصر و يولى الحسن بن فاخر و فاضل بن حامد و منصور بن خليل و حمزة بن حريم و عطاء الله بن حباء و واهب بن حيار و وهب بن نصر و جعفر بن وثاب و محمد بن عيسى و تفور و سائط النوبة و أعمال الكردود و هم من بلاد حلوان.

و يولى أحمد بن سلام و عيسى بن جميل و إبراهيم بن سلمان و على بن يوسف أعمال نواحي جابلقا و سواحليها و أعمال مفاوز، و هم من الأزد، و يولى وثاب بن حبيب و موسى بن نعمان و عباس بن محفوظ و محمد بن حسان و الحسين بن شعبان جزائر الأندلس و افريقية و هم من نواحي الموصل، و يولى يحيى بن حامد و ينهان بن عبيد و على بن محمود و سلمان ابن على و أحمد بن سامر و على بن ترخان نواحي المراكش و ثغور المصاعد و مروجة النخيل و هم من أرض خراسان، و يولى داود بن المخير و يعيش بن أحمد و أبا طالب بن إسماعيل و إبراهيم بن سهل ديار بكر و مشارق الروم و هم [من] نصيبين و فارقين، و يولى حمام بن جرير و شعبان بن قيس و سهل بن نافع و حمزة بن جعفر أقاليم الروم و سواحليها و هم من فارس، و يولى علقمة بن إبراهيم و عمران بن شبيب و الفتح بن معلى و سند بن المبارك و قائد بن الوفاء و مصفون بن عبد الله بن مفارق قسطنطينة و سواحل القفجاق و هم من اصفهان، و يولى الأخوين محمد و أحمد ابني ميمون العراق الأيمن و هما من المكيين.

و يولى عروة بن مطلوب و إبراهيم بن معروف العراق الأيسر و هما من أهواز، و يولى سعيد ابن نزار و نزار بن سلمان و معد بن كامل بلاد فارس و سواحل هرمز و هم من همدان، و يولى عيسى بن عطف و الحسين بن فضال عراق سواحل الرى و الجبال و هما من قم، و يولى نصير بن أحمد و عباس بن نفيل و طائع بن مسعود أعمال الموصل و مصادر الأرمن و من قرى فرهان، و يولى الأمجد بن عبد الله و أسامة بن أبى تراب و محمد بن حامد و سفيان بن عمران و الضحاک بن عبد الجبار و المنيع بن المكرم بلاد خراسان و أعمال النهرين و هم من مازندران، و يولى المفيد بن أرقم و عون بن الضحاک و يحيى بن يرجم و إسماعيل بن ظلوم و عبد الرحمن بن محمد و كثار بن موسى جبال الكرخ و أقاليم العلان و الروس و هم من بخارا، و يولى عبد الله بن حاتم و بركة بن الأصيل و أبو جعفر بن الزرارة و هارون بن سلطان و سامر بن معلى المالىق و نواحي چين و الصحارى و هم من مرو، و يولى رهبان بن صالح و عمارة بن حازم و عطف بن صفوان و البطال بن حمدون و عبد الرزاق بن عيشام و حامد بن عبادة و يوسف بن داود و العباس بن أبى الحسن أقاليم الديلم و القماقم و ثغور القشاقش و الغيلان و هم من سمرقند، و يولى مطاع بن حابس و محمود بن قدامة و على بن قنين و ضيف بن إسماعيل و الفصيح بن غيث بن النفيس و ماجد بن حبيب و الفضل بن ظهر و غياث بن كامل و على بن زيد مدائن الخطا و جبال الزوابق و أعمال الشجارات و هم من قم، و يولى يعقوب بن حمزة و محمد بن مسلم و ثابت بن عبد العزيز و الحسين بن موهوب و أحمد بن جعفر و أبا إسحاق بن نضيع مغاليق الضوب و قرى القواريق و هم من نيشابور و يولى الحسن بن العباس و مريد بن قحطان و معلى بن إبراهيم و سلامة بن داود و مفرج بن مسلم و معد بن كامل بلاد الكلب و نواحي الظلمات و هم من القرى، و يولى فضيل بن أحمد و فارس بن أبى الخير و أسد بن مراحات و باقى بن رشيد و رضى بن فهد و عباس بن الحسين و القاسم بن أبى المحسن و الحسين بن عتيق السدور و حيالها و هم من نواحي خوارزم، و يولى فضلان بن عقيل و عبد الله بن غياث و بشار بن حبيب و سعد الله بن واثق و فصيح بن أبى عفيف و المرقد بن مرزوق و سالم بن أبى

الفتح و عيسى بن المثنى أقاليم الضحاح و مناخر القيعان و هم من قلعة النهر، و يولى الزاهد بن يونس و عصام بن أبى الفتح و عبد الكريم بن هلال و مؤيد بن القاسم و موسى بن معصوم و المبارك بن سعيد و عزوان بن شفيح و علامة بن جواد أقاليم الغربيين و أعمال العراعر و هم من الجبل، و يولى محمد بن قوام و جعفر بن عبد الحميد و على بن ثابت و عطاء الله بن أحمد و عبد الله بن هشام و إبراهيم بن شريف و ناصر بن سليمان و يحيى بن داود و على بن أبى الحسين أقاليم المعابد و جبال الملايس و هم من قرى العجم و يختار الأكابر من السادات الأعمال العارفين لإقامة الدعائم منهم اثني عشر رجلا و هم محمد بن أبى الفضل و على بن أبى غابر و الحسين بن على و داود ابن المرتضى و إسماعيل بن حنيفة و يوسف بن حمزة و عقيل بن حمزة و عقيل بن على و زيد بن على و جابر بن المصاعد و يوليهم جابرسا و إقليم المشرق و يأمرهم بإقامة الحدود و مراعاة العهود، ثم يختار رجلا كراما أحرارا أتقياء أبرارا و هم معصوم بن على و طالب بن محمد و إدريس بن عبيد و إبراهيم بن مسلم و حمزة بن تمام و على بن الحسين و نزار بن حسن و الأشرف بن قاسم و منصور بن تقى و عبد الكريم بن فاضل و إسحاق بن المؤيد و ثواب بن أحمد و يوليهم جابر قا و بلاد المغرب يأمرهم بما أمر به أصحابهم، ثم يختار اثني عشر رجلا و هم طاهر بن أبى الفرو و ابن الكامل و لوى بن حرث و محمد بن ماجد و رضى بن إسماعيل و ظهير بن أبى الفجر و أحمد بن الفضل و الركن بن الحسين و يوليهم الشمال و أعمال الروم و يأمرهم بما أمر به من يقدمهم من الصديقين، ثم يختار اثني عشر رجلا نقيًا من العيوب و هم إسماعيل بن إبراهيم و محمد بن أبى القاسم و يوسف بن يعقوب و فيروز بن موسى و الحسين بن محمد و على بن أبى طالب و عقيل بن منصور و عبد القادر بن حبيب و سعد الله سعيد و سليمان بن مرزوق و عبد الرحمن بن عبد المنذر و محمد بن عبد الكريم و يوليهم جهة الجنوب و أقاليمها و يأمرهم بما أمر به من يقدمهم،

* ثم بعد ذلك يقيم الرايات و يظهر المعجزات و يسير نحو الكوفة و ينزل على سرير النبی سليمان و يخلق الطير على رأسه و يتختم بخاتمه الأعظم و يمينه عصا موسى و جليسه روح الأمين، و عيسى بن مريم، متشحا ببرد النبی متقلدا بذى الفقار و وجهه كدائرة القمر فى ليالى كماله، يخرج من بين ثناياه نور كالبرق الساطع، على رأسه تاج من نور راكب على أسد من نور، إن يقل للشئ كن فيكون بقدره الله تعالى و يبرئ الأكمه و الأبرص و يحيى الموتى و يميت الأحياء و تسفر الأرض له عن كنوزها، حوى حكمة آدم و وفاء إبراهيم و حسن يوسف و ملاحه محمد صلى الله عليه و آله و سلم، و جبرئيل عن يمينه و ميكائيل عن شماله و إسرافيل من ورائه و الغمام من فوق رأسه و النصر من بين يديه و العدل تحت أقدامه و يظهر للناس كتابا جديدا و هو على الكافرين صعب شديد يدعو الناس إلى أمر من أقر به هدى و من أنكره غوى، فالويل كل الويل لمن أنكره رءوف بالمؤمنين شديد الانتقام على الكافرين و يستدعى إلى بين يديه كبار اليهود و أحبارهم و رؤساء دين النصارى و علماءهم و يحضر التوراة و الإنجيل و الزبور و الفرقان و يجادلهم على كل كتاب بمفرده يطلب منهم تأويله و يعرفهم تبديله و يحكم بينهم كما أمر الله و رسوله.

ثم يرجع بعد ذلك إلى هذه الأمة شديدة الخلاف قليلة الائتلاف و سيدعى إليه من سائر البلاد الذين ظنوا أنهم من علماء الدين و فقهاء اليقين و الحكماء و المنجمين و المتفلسفين و الأطباء الضالين و الشيعة المذعنين فيحكم بينهم بالحق فيما كانوا فيه يختلفون و يتلو عليهم بعد إقامة العدل بين الأنام و ما ظلمناهم و لكن كانوا

أنفسهم يظلمون، يتضح للناس الحق و ينجلي الصدق و ينكشف المستور و يحصل ما فى الصدور و يعلم الدار و المصير و يظهر الحكمة الإلهية بعد إخفائها و يشرق شريعة المختار بعد ظلماتها و يظهر تأويل التنزيل كما أراد الأزل القديم، يهدى إلى صراط المستقيم و يكشف الغطاء عن أعين الأتماء و يشيد القياس و يخدم نار الخناس و يقرض الدولة الباطلة و يعطل العاقل و يفرق بين المفضل و الفاضل و يعرف للناس المقتول و القاتل و يترحم عن الذبيح و يصح الصحيح و يتكلم عن المسموم و ينبه الندم و يظهر إليه المصون و يفتضح الخئون و ينتقم من أهل الفتوى فى الدين لما لا يعلمون فتعسا لهم و لأتباعهم أ كان الدين ناقصا فتمموه أم كان به عوج فقوموه أم الناس هموا بالخلاف فأطاعوه أم أمرهم بالصواب فعصوه أم و هم المختار فيما أوحى إليه فذكروه أم الدين لم يكمل على عهده فكمलोهم و تمموه أم جاء نبي بعده فاتبعوه أم القوم كانوا صوامت على عهده، فلما قضى نحبه قاموا تصاغروا بما كان عندهم فهيهات و أيم الله لم يبق أمر مبهم و لا مفصل إلا أوضحه و بينه حتى لا تكون فتنة للذين آمنوا إنما يتذكر أولو الألباب.

فكم من ولى جحدوه و كم وصى ضيعوه و حق أنكروه و مؤمن شردوه و كم من حديث باطل عن الرسول صلى الله عليه و آله و سلم و أهل بيته نقلوه و كم من قبيح منا جوزوه و خبر عن رأيهم تأولوه و كم من آية و معجزة أجراها الله تعالى عن يده أنكروها و صدوا عن سماعها و وضعوها، و سنقف و يقفون و نسأل و يسألون و سيعلم الذين كفروا أى منقلب ينقلبون.

طلبت بدم عثمان و ظنوا أنى منهم الآن حاربتنى عائشة و معاوية و كائى بعد قليل و هم يقولون: القاتل و المقتول فى جنة عالية و نسوا ما قال الله تعالى: و كتبنا عليهم فيها أن النفس بالنفس و العين بالعين و الأنف بالأنف و الأذن بالأذن و السن بالسن و الجروح قصاص و قوله تعالى: من يقتل مؤمنا متعمدا فجزاؤه جهنم خالدا فيها و كائى بعد قليل ينقلون عنى أننى بايعت أبا بكر فى خلافته فقد قالوا بهتاننا عظيما، فيا لله العجب و كل العجب من قوم يزعمون أن ابن أبى طالب يطلب ما ليس له بحق و يمنى و يتداول الأمر جزعا و يتابعهم هلعا، و أيم الله إن عليا لانس بالموت من سنة الكرى، بل عند الصباح يحمد القوم السرى، ألا إن فى قائمنا أهل البيت كفاية للمستبصرين و عبرة للمعتبرين و محنة للمتكبرين لقوله تعالى: و أنذر الناس يوم يأتيهم العذاب هو ظهور قائمنا المغيب لأنه عذاب على الكافرين و شفاء و رحمة للمؤمنين، يظهر و له من العمر أربعون عاما فيمكث فى قومه ثمانين سنة و قيل لهم سلاما و صلى الله على محمد و آله أجمعين.^٣

^٣ إلزام الناصب فى إثبات الحجة الغائب (عليه السلام) ؛ ٢ ج ؛ ص ١٩٠
^٤ يزدى حائرى، على بن زين العابدين، إلزام الناصب فى إثبات الحجة الغائب (عجل فرجه)، ٢ جلد، مؤسسة الأعلمي للمطبوعات - بيروت (لبنان)، چاپ: ١، ١٤٢٢ هـ.ق.

إلزام الناصب ؛ ج ٢ ؛ ص ١٩١ : الريحان الثانى فى خطبة خطبها فى الكوفة المعروفة بخطبة البيان أيضا

عن دار المنتظم فى السر الأعظم لمحمد بن طلحة الشافعى و هو من أكابر علماء أهل السنة و قد ثبت عند علماء الطريقة و مشايخ الحقيقة بالنقل الصحيح و الكشف الصريح أن أمير المؤمنين على بن أبى طالب كرم الله وجهه قال على المنبر بالكوفة و هو يخطب:

بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله بديع السماوات و فاطرها، ... ثم يخرج الهمام فيصلى بالناس إمام ثم يقتل بعد برهة من الزمان بين الخدام و الخلان فعندها يخرج من المغرب أناس على شهب الخيول بالمزامير و الأعلام و الطبول فيملكون البلاد و يقتلون العباد، ثم يخرج من السجن غلام يفنى عددهم و يأسر حدهم و يهزمهم إلى البيت المقدس و يرجع منصورا مريدا محبورا، فيوافى مصر و قد نقص نيلها و قل نيلها و يبست أشجارها و عدمت ثمارها فيظهر عند ذلك صاحب الراية المحمدية و الدولة الأحمدية القائم بالسيف الحال الصادق فى المقال يمهد الأرض و يحيى السنة و الفرض سيكون ذلك بعد ألف و مائة و أربع و ثمانين سنة من سنى الفترة بعد الهجرة.

ثم قال: أيها المحجوب عن شأنى و الغافل عن حالى إن للعجائب آثار خاوية و الغرائب أسرار ضامري لأنى قد خرقت الحجاب و أظهرت العجائب و أتيت باللباب و نطق بالصواب و فتحت خزائن الغيوب و فتقت دفائن القلوب و كثرت لطائف المعارف و دمرت عوارف اللطائف فطوبى لمن استمسك بعروة هذا الكلام و صلى خلف هذا الإمام، فإنه يقف على معانى الكتاب المسطور و الرق المنشور ثم يدخل إلى البيت المعمور و البحر المسجور ثم أنشد شعرا:

د حزت علم الأولين و إننى نين بعلم الآخرين كتوم

كاشف أسرار الغيوب بأسرها عندى حديث حادث و قديم

إنى لقيوم على كل قيم حيط بكل العالمين عليم

ثم قال: لو شئت لأوقرت من تفسير فاتحة الكتاب سبعين بعيرا ق و القرآن المجيد كلمات خفيات الأسرار و عبارات جليات الآثار و ينابيع عوارف القلوب من مشكاة لطائف الغيوب، لمحات العواقب كالنجوم الثواقب، نهاية الفهم بداية العلوم، الحكمة ضالة كل حكيم، سبحان القديم، يفتح الكتاب و يقرأ الجواب. يا أبا العباس أنت إمام الناس، سبحان من يحيى الأرض بعد موتها و ترد الولايات إلى بيوتها. يا منصور تقدم إلى بناء الصور ذلك تقدير العزيز العليم.^٥

^٥ إلزام الناصب فى إثبات الحجة الغائب (عليه السلام) ؛ ج ٢ ؛ ص ١٩٧



<http://almahdyoon.org>